

واقفی می‌گوید: * شرحبیل و پدرش همپیمان بنی‌زهرة بوده‌اند و به سبب انتساب ایشان به سفیان بن معمر جُمحی آن دو را هم جمحی گفته‌اند. شرحبیل از اصحاب بلندپایه حضرت ختمی مرتبت است و در خدمت ایشان در چند جنگ حاضر بوده است و او یکی از فرماندهانی است که به روزگار ابوبکر برای اعزام به شام برای او پرچم فرماندهی بسته شده است. شرحبیل بن حسنه در طاعون عمواس که به سال هجدهم و در حکومت عمر بن خطاب بوده، در گذشته است و به هنگام مرگ شصت و هفت ساله بوده است.

از خاندان تیم بن مُرّة

حارث بن خالد

ابن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة. مادرش از مردم یمن است. حارث از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده و همراه همسر خود ریطة دختر حارث و خواهر صُبَيْحَة بن حارث بن جُبَيْلَة بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرده است. ریطة در حبشه برای حارث، موسی و عایشه و زینب و فاطمه را زاییده است. موسی بن حارث به روایت همگان در حبشه در گذشته است.

موسی بن عُبَیْه و ابومعشر می‌گویند: * این خانواده از حبشه به قصد رفتن به مدینه بیرون آمدند و کنار یکی از آبهای میان راه از آب آن چاه آشامیدند و هنوز از آن جا حرکت نکرده بودند که ریطة و فرزندان غیر از فاطمه همان جا درگذشتند.

عمرو بن عثمان

ابن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة. از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است و در جنگ قادسیه شهید شده است.

از بنی مخزوم بن یقظة بن مرّة

عیاش بن ابی ربیعة

ابن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اسماء دختر مخربة بن جندل بن ابیر بن نَهْشَل بن دارِم و از خاندان تمیم است. عیاش برادر مادری ابوجهل است. واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است: «عیاش بن ابی ربیعة پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند و آنجا دعوت خود را آشکار فرمایند، مسلمان شده است.

ابن اسحاق و واقدی می‌گویند: «عیاش بن ابی ربیعة در هجرت دوم مسلمانان به حبشه همراه همسر خود اسماء دختر سلمة بن مخربة بن اجدل آنجا هجرت کرد و همسرش در حبشه برای او عبدالله بن عیاش را زاید. موسی بن عقبه و ابومعشر در کتاب خود عیاش را از مهاجران به حبشه ننوشته‌اند.

ابن اسحاق و واقدی می‌گویند: «عیاش از حبشه به مکه برگشت و در مکه بود تا یاران پیامبر عازم هجرت به مدینه شدند و او همراه عمر بن خطاب به مدینه هجرت کرد. چون در منطقه قباء منزل کردند برادران مادری او ابوجهل و حارث پسران هشام آمدند و چندان اصرار کردند که او را به مکه برگردانند. چون به مکه رسیدند، او را در بند و زندانی کردند. عیاش سپس گریخت و به مدینه آمد و تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) همان‌جا بود و سپس برای جهاد به شام رفت و پس از آن به مکه برگشت و همان‌جا بود تا درگذشت.^۱ پسرش عبدالله از مدینه بیرون نیامد.

سَلْمَة بن هشام

ابن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش ضباعة دختر عامر بن قرط بن سلمة بن

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی برگرداندن عیاش به مکه، رکن: بیهقی ترجمه دلائل النبوه، ج ۲، ص ۱۴۵-۱۴۳، و به ابن اثیر، اسد الغابة، ج ۴، ص ۱۶۱، ضمناً تاریخ درگذشت او در این دو کتاب هم نیامده است. -م.

قشیر بن کعب بن ربیعہ است. او از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت ابن اسحاق و واقدی به حبشه هجرت کرده است، ولی موسی بن عقبه و ابومعشر این مطلب را نقل نکرده‌اند.

ابن اسحاق و واقدی می‌گویند * سَلْمَةُ بن هشام از سرزمین حبشه به مکه بازگشت و ابو جهل او را به زندان انداخت و می‌زد و گرسنگی و تشنگی می‌داد، و پیامبر برای او دُعا می‌فرمودند.

عُفان بن مُسلم از حماد بن سَلْمَةَ، از علی بن زید، از عبیدالله بن ابراهیم قرشی و ابراهیم، از ابوهریره نقل می‌کند * پیامبر در تعقیب هر نماز چنین دعا می‌فرمود: پروردگارا سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعہ و ولید و مسلمانان ناتوان را که چاره‌ای ندارند و راهی نمی‌یابند نجات بده و برهان.

فضل بن دُکَین از ابن عیینہ، از زُهری، از سعید بن مسیب، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر سر از رکوع نماز صبح برمی‌داشت می‌گفت: پروردگارا ولید بن ولید و سَلْمَةُ بن هشام و عیاش بن ابی ربیعہ و مستضعفانی را که در مکه‌اند برهان، پروردگارا سخت بر قبیله مُضَرّ پای بنه، پروردگارا سالهایی چون قحط سالهای یوسف (ع) بر آنان بیاور. اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیس از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در سپیده‌دم [شاید در نماز صبح] دعا فرمود و چنین عرضه داشت:

پروردگارا عیاش بن ابی ربیعہ و ولید بن ولید و سلمة بن هشام را نجات بده، پروردگارا مؤمنان مستضعف را برهان، خداوندا قبایل عَضْلُ و لِحِیان و رِعل و ذکوان و عُصَیة را از رحمت خود دور فرمای که نسبت به خدا و رسولش سرپیچی و عصیان کردند.

واقدی می‌گوید * پیامبر (ص) برای سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعہ که از مهاجران حبشه و در مکه زندانی بودند، دعا می‌فرمودند. ولید بن ولید مشرک بود و با همکیشان خود در جنگ بدر شرکت کرد، اسیر شد و نخست فدیه خود را پرداخت، آن‌گاه مسلمان شد و به مکه برگشت. قومش با او درافتادند و او را در مکه همراه عیاش بن ابی ربیعہ و سَلْمَةُ بن هشام زندانی کردند و رسول خدا (ص) او را هم در دُعا به آن دو ملحق فرمودند. سَلْمَةُ بن هشام بعد گریخت و در مدینه به پیامبر (ص) پیوست و این پس از جنگ خندق بود. مادرش ضباة این دو بیت را سرود:

«خدا یا ای پروردگار کعبه‌ای که از هر عیب مبری است، سَلَمَةَ را بر هر دشمن پیروز فرمای، در کارهای مبهم او را دودست است با دستی عطا می‌کند و با دست دیگر نعمت بخشنده است.»^۱

سلمه همواره تا هنگام رحلت پیامبر (ص) با ایشان بود و هنگامی که ابوبکر لشکریان را برای جنگ با رومیان به شام فرستاد، همراه مسلمانان بیرون شد و سلمه بن هشام در مَرَجِ الصَّفَرِ در محرم سال چهاردهم هجرت و آغاز خلافت عمر بن خطاب شهید شد.

ولیدبن ولیدبن مغیره

ابن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اُمِّیْمَةُ دختر ولیدبن عُثَی بن ابی حرملة بن عُرَیج بن جریر بن شق بن صَعْب از قبیله بجیله است.

واقعی از ابراهیم بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ولیدبن ولید مشرک و بر آیین قوم خود بود و همراه ایشان به جنگ بدر رفت و در آن جنگ اسیر مسلمانان شد. عبدالله بن جحش یا سلیط بن قیس که از انصار بود او را اسیر کردند. دو برادرش خالد و هشام پسران ولید برای پرداخت فدیة اش آمدند، و عبدالله بن جحش از ارزان رها کردن او خودداری کرد تا آنکه با پرداخت چهارهزار درم او را آزاد کردند. خالد بن ولید نمی‌خواست آن مبلغ را پرداخت کند. هشام به او گفت: آری که او پسر مادر تو نیست^۲، به خدا سوگند اگر هرچه برای آزادی او بخواهد خواهم پرداخت. گفته شده است پیامبر (ص) فقط با آنکه به جای فدیة او جامه‌های جنگی پدرش ولیدبن مغیره را بدهند موافقت فرمودند و خالد بن ولید این پیشنهاد را نپذیرفت، ولی هشام بن ولید پذیرفت که ولید برادر تنی او بود. جامه‌های جنگی ولیدبن مغیره و اسلحه او عبارت بود از زرهی فراخ و نقره‌نشان و شمشیر و کلاهخود که صد دینار ارزش داشت و هر دو برادر اطاعت کردند و پرداختند و چون آن جامه و سلاح را تسلیم کردند و ولیدبن ولید را با خود از مدینه

۱. اللهم رب الكعبة المکة
له بدان فی الامور المسببة
أظهر علی کل عدو سَلَمَةَ
کف بها یُعطى و کف منعمه

۲. ولید برادر پدری خالد بوده است و هشام برادر تنی و پدر و مادری - م.

بیرون بردند، هنگامی که به منطقه ذوالحلیفه^۱ رسیدند، ولیدبن ولید از دست آن دو گریخت و به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد.

خالد گفت: ای کاش پیش از آنکه برای تو فدیة پرداخت شود و پیش از آنکه یادگار پدر ما را از دست ما بیرون کنی اگر قصد داشتی مسلمان شوی مسلمان می شدی و از محمد (ص) پیروی می کردی. گفت: تا فدیة من همچون فدیة افراد دیگر قوم من پرداخت نمی شد، مسلمان نمی شدم تا قریش نگویند از بیم پرداخت فدیة اش مسلمان شد. آن دو سپس همراه خالد به مکه آمدند. میان راه ظاهراً در امان بود و همین که به مکه رسیدند او را همراه تنی چند از بنی مخزوم که پیش از ولید مسلمان شده بودند و عیاش بن ابی ربیعة و سلمة بن هشام که هردو از مهاجران به حبشه هم بودند با آنان زندانی بودند به زندان افکندند. پیش از جنگ بدر پیامبر (ص) برای سلمة بن هشام و عیاش دعا می فرمودند و پس از جنگ بدر برای ولیدبن ولید هم دعا می فرمودند و آن حضرت مدت سه سال برای این سه تن دعا می فرمودند.

ولیدبن ولید از بند گریخت و خود را به مدینه و حضور پیامبر (ص) رساند. آن حضرت از او در باره عیاش بن ابی ربیعة و سلمة بن هشام پرسیدند. گفت: از ایشان جدا شدم در حالی که در سختی و تنگی بودم، هردو در یک بندند و پای یکی به پای دیگری بسته است. پیامبر فرمودند: برو به مکه و آن گاه به خانه قین برو که مسلمان شده است و در خانه او پنهان شو و در صدد دست یابی به عیاش و سلمة باش و به آن دو بگو که فرستاده منی و بگو رسول خدا به شما دستور می دهد حرکت کنید و بیرون آیید. ولید می گوید: چنین کردم، و آن دو بیرون آمدند و من هم بیرون آمدم و از ترس تعقیب و گرفتاری آنان را با شتاب می آوردم تا پشت سنگلاخهای مدینه رسیدیم.

واقدی می گوید یحیی بن مغیره بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام می گوید * چون ولیدبن ولید از مدینه پیش عیاش بن ابی ربیعة و سلمة بن هشام آمد و آن دو با او از مکه بیرون آمدند، قریش آگاه شدند و خالدبن ولید همراه گروهی به تعقیب آن سه تن رفت و تا منطقه عسفان پیشروی کرد و از ایشان هیچ خبر و نشانی نیافت. آن سه تن نخست از کناره دریا و سپس از منطقه و راه امج به مدینه رفتند، یعنی همان راهی که پیامبر (ص) هنگام

۱. ذوالحلیفه، منطقه ای نزدیک مدینه منوره و حدود مسجد شجره است - م.

هجرت پیموده بودند.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهری همچنین از ابراهیم بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: * سلمة بن هشام و عیاش بن ابی‌ربیع و ولید بن ولید برای هجرت به سوی پیامبر (ص) بیرون آمدند. گروهی از قریش آنان را تعقیب کردند که به مکه برگردانند و به آنان دست نیافتند. چون آن سه تن پشت سنگلاخهای مدینه رسیدند، یکی از انگشتان ولید قطع شد و او بیتی سرود که مضمون آن چنین است:

«تو انگشتی بیش نیستی که به خون آغشته شدی و آنچه به آن رسیدی در راه خدا بود.^۱»
گوید، در مدینه رگ قلبش پاره شد و درگذشت و ام سلمه دختر ابی‌امیه مخزومی او را با این بیت مرثیه گفت که مضمون آن چنین است:

«ای چشم من بر ولید بن ولید بن مغیره گریه کن که ولید پدر کودکان خردسال و جوانمرد قبیله بود.^۲»

پیامبر (ص) فرمودند: ای ام سلمه چنین مگو و این آیه را بخوان «و آمد بیهوشی مرگ بر حق، این است آنچه از آن می‌گریختی.^۳»

واقدی می‌گوید: یحیی بن منذر که از فرزندزادگان ابودجانه است نقل می‌کرد که ام سلمه می‌گفته است: * هنگامی که ولید بن ولید درگذشت، سخت بر او بیتابی کردم که برای مرگ هیچ‌کس تا آن هنگام چنان بیتابی نکرده بودم و گفتم چنان بر او گریه خواهم کرد که زنان اوس و خزرج آن را نقل کنند و می‌گفتم مرد غریبی است که در سرزمین غربت درگذشته است. از پیامبر (ص) اجازه خواستم اجازه فرمودند، خوراکی فراهم ساختم و زنان را جمع کردم و همان بیت را خواندم. گوید، چون رسول خدا (ص) آن را شنید فرمود: ولید را بر خود مهربان و دلسوز گرفته‌اید [بسیار به او علاقه‌مندید].

واقدی می‌گوید: درباره سرانجام ولید بن ولید بن ابی‌المغیره روایت دیگری هم گفته‌اند و روایت کرده‌اند. ولی همان روایت نخست در نظر ما صحیح‌تر است. گفته‌اند:

۱. حَلَّ آتٌ إِلَّا إِصْبَعُ دُمَيْتٍ
و فی سبیل الله ما لقیبت
۲. یا عین فابکی لِوَلَدِ بْنِ الْوَلِیدِ بْنِ الْمَغِیرَةِ
کان الولید بن الولید ابوالولید فی العشیره
۳. آیه ۱۹ سوره پنجاهم - ق - م.

ولید بن ولید و ابوجندل پسر سهل بن عمرو از زندان مکه گریختند و از مکه بیرون آمدند و خود را به ابوبصیر که کنار دریا و بر سر راه کاروانهای قریش بود، رساندند و با او بودند. قریش برای پیامبر پیام فرستادند و آن حضرت را به حرمت خویشاوندی سوگند دادند که ابوبصیر و همراهان او را به مدینه احضار فرماید و گفتند: ما به آنان نیازی نداریم. پیامبر (ص) برای ابوبصیر مرقوم فرمودند که با همراهان خود به حضور ایشان بازگردد. نامه رسول خدا هنگامی به دست ابوبصیر رسید که در شرف مرگ بود و شروع به خواندن نامه کرد و همچنان که نامه در دست او بود درگذشت. یارانش بر او نماز گزاردند و او را همان جا دفن کردند و کنار گورش مسجدی ساختند و یارانش که هفتادتن بودند و ولید بن ولید بن مغیره هم با ایشان بود به سوی مدینه حرکت کردند و چون پشت سنگلاخ مدینه رسیدند ولید به زمین خورد و انگشت او چنان صدمه دید که از پوست آویخته ماند. محل زخم را بست و خطاب به انگشت خود همان شعر قبل را خواند و چون وارد مدینه شد از همان بیماری درگذشت. اعقاب ولید بن ولید هنوز باقی هستند از جمله ایشان ایوب بن سلمه بن عبدالله بن ولید است. ولید بن ولید پسری داشت که نامش را ولید گذاشته بود. پیامبر فرمودند: شما به این کلمه ولید عشق می‌ورزید. ولید پسرش را عبدالله نامگذاری کرد. واقدی پس از نقل این موضوع باز هم می‌گوید که همان روایت اول در نظر ما استوارتر از گفتار کسانی است که می‌گویند او از همراهان ابوبصیر بوده است.

هاشم بن ابی حذیفه

ابن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش أم حذیفه دختر اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. اکنون نسلی از او باقی نیست. او هم از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده است و به روایت ابن اسحاق و واقدی در هجرت دوم به سرزمین حبشه هجرت کرده است. ابن اسحاق نام او را هشام نوشته است و این اشتباهی است که از ابن اسحاق سر زده است. به روایت هشام بن محمد بن سائب کلبی و واقدی و خاندان مخزوم نام او هاشم است. موسی بن عقبه و ابومعشر او را از مهاجران به حبشه نمی‌دانند. هاشم بن ابی حذیفه درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

هَبَّار بن سفیان

ابن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عُمر بن مخزوم. مادرش دختر عبد بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی است که خواهر عمرو بن عبدود است که به دست علی (ع) در جنگ خندق کشته شده است. هَبَّار بن سفیان از مسلمانانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده و به روایت همگان به حبشه هجرت کرده است و در جنگ اجنادین در شام کشته شده است.

عبدالله بن سفیان

برادر تنی هَبَّار است. نسلی از او باقی نمانده است. او هم در مکه مسلمان شده است و در هجرت دوم مسلمانان به حبشه در روایت همگان هجرت کرده است. عبدالله بن سفیان در جنگ یرموک در خلافت عمر بن خطاب شهید شده است.^۱

از همپیمانان و آزادکردگان و وابستگان بنی مخزوم

یاسِر بن عامِر بن مالک

ابن کنانه بن قیس بن حصین بن وذیم بن ثعلبه بن عوف بن حارثه بن عامر اکبر بن بام بن عَنَس. عَنَس نامش زید بن مالک بن اَدَد بن یشجب بن عَرِیب بن زید بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان است؛ و قحطان کسی است که تمام نسب مردم یمن به او می‌رسد. خاندان مالک بن اَدَد از قبیله مَذْحِج شمرده می‌شوند. یاسر بن عامر و دو برادرش حارث و مالک از یمن به جستجوی برادرشان به مکه آمدند. حارث و مالک به یمن برگشتند و یاسر در مکه ماند و با ابوحنذیفه بن مغیره همپیمان شد و ابوحنذیفه یکی از کنیزان خود را که نامش

۱. برای اطلاع از جنگ یرموک، رکن: نه‌ایه الادب، ج ۱۹، ص ۱۲۱-۲۰۴.

سُمَیّه دختر خیاط بود به همسری یاسر در آورد که عمار از او متولد شد و ابو حذیفه او را آزاد کرد. یاسر و پسرش عمار همراه ابو حذیفه بودند تا ابو حذیفه درگذشت و خداوند اسلام را آورد. یاسر و سمیه و عمار و برادرش عبدالله بن یاسر مسلمان شدند. یاسر پسری بزرگتر از عمار و عبدالله به نام حُرَیث داشت که بنو دیل در دوره جاهلی او را کشتند و چون یاسر مسلمان شد، بنی مخزوم او را گرفتند و شکنجه می دادند که از دین برگردد.

مسلم بن ابراهیم و ابوقطن عمرو بن هیشم هردو از قاسم بن فضل، از عمرو بن مروه جَمَلِی، از سالم بن ابی جعد، از عثمان بن عفان نقل می کنند که می گفته است * در حالی که پیامبر دست مرا گرفته بودند و در مکه قدم می زدیم، به جایی رسیدیم که عمار و پدر و مادرش را شکنجه می دادند. یاسر گفت: روزگار چنین است. پیامبر (ص) به او فرمودند: شکیباً و پایدار باش، و سپس عرضه داشت: پروردگارا خاندان یاسر را بیامرز و همانا که آمرزیده ای. فضل بن عَنَبَسَه خزاز واسطی از شعبه، از ابی بشر، از یوسف مکی نقل می کند * پیامبر (ص) از کنار عمار و پدر و مادرش که آنان را شکنجه می دادند، عبور کردند و فرمودند: ای خاندان عمار صبر کنید که وعده گاه شما بهشت است.^۱

حکَم بن کَیسان

از بردگان آزاد کرده بنی مخزوم است. حکَم همراه کاروان قریش بود که عبدالله بن جحش به آن کاروان در نخله حمله برد و او را اسیر کرد.^۲

واقدی می گوید علی بن یزید، از قول پدرش، از عمه اش، از مادرش کریمه دختر مقداد، از قول پدرش نقل می کند که مقداد می گفته است * من حکم بن کیسان را اسیر گرفتم. فرمانده ما خواست گردنش را بزند، گفتم: رهایش کن او را به حضور پیامبر ببریم، و او را حضور ایشان بردیم. پیامبر (ص) او را به اسلام دعوت فرمودند، او در پذیرفتن اسلام درنگ کرد. عمر گفت: ای رسول خدا برای چه با این گفتگو می کنی؟ به خدا سوگند هرگز این مسلمان نخواهد شد بگذار گردنش را بزنم و در جهنم به مادرش ملحق شود. پیامبر (ص) به عمر اعتنا فرمود تا آنکه حکم بن کیسان مسلمان شد. عمر می گفته است: چون او مسلمان

۱. مادر عمار به دست مشرکان مکه شهید شد و در منابع دیگری هم که جستجو کردم به تاریخ مرگ یاسر برنخوردم - م.

۲. این حمله در ماه رجب سال دوم هجرت بوده است - م.

شد سخت ناراحت شدم و گفتم چگونه در مورد فرمان رسول خدا (ص) بگومگو می‌کردم آن هم در مورد کاری که او از من به آن داناتر بود و با خود می‌گفتم مقصودم خیرخواهی برای خدا و رسولش بود. عمر همچنین می‌گوید: حکم بن کیسان مسلمان شد و اسلامی نیکو و پسندیده داشت و در راه خدا جهاد می‌کرد و در جنگ بئر معونه شهید شد و پیامبر (ص) از او خشنود بودند و او وارد بهشت شد.

واقعی می‌گوید محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند * حکم بن کیسان به پیامبر (ص) گفت: اسلام چیست؟ فرمود: خداوند یکتا را که شریک ندارد پرستش کنی و گواهی دهی که محمد بنده و رسول اوست. گفت: همانا مسلمان شدم. پیامبر (ص) به اصحاب خود نگاه کرد و فرمود: اگر چند لحظه پیش سخن شما را پذیرفته و او را کشته بودم وارد آتش می‌شد.

از خاندان عدی بن کعب

نعیم نخام بن عبدالله بن اسید

ابن عبدعوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش دختر ابی حرب بن خلف بن صداد بن عبدالله از خاندان عدی بن کعب است. نعیم پسری به نام ابراهیم داشته است که مادرش زینب دختر حنظله بن قسامه بن قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعان بن ذهل بن رومان از قبیله طی است. دختری هم به نام امه داشته است که مادرش عاتکه دختر حذیفه بن غانم است و به همسری نعمان بن عدی بن نضله درآمده و برای او فرزند آورده است.

واقعی از یعقوب بن عمر، از نافع عدوی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهّم عدوی نقل می‌کند که می‌گفته است * نعیم بن عبدالله پس از آنکه ده تن مسلمان شده بودند، مسلمان شد و اسلام خود را پوشیده می‌داشت. چون پیامبر (ص) فرموده بودند: به هنگام معراج وارد بهشت شدم و صدای سرفه نعیم را شنیدم او ملقب به نخام (سرفه کننده) شد. نعیم در مکه چون دارای شرف و بزرگواری بود همواره خویشاوندانش بر گرد او بودند و چون مسلمانان به مدینه هجرت کردند او خواست هجرت کند، قوم به او درآویختند و گفتند: هر دینی را که می‌خواهی داشته باش و نزد خودمان مقیم باش و او تا سال ششم هجرت در مکه

ماند و سپس همراه چهل تن از افراد خانواده خود به مدینه هجرت کرد. پیامبر (ص) با او معانقه فرمودند و او را بوسیدند.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * نعیم بن عبدالله معمولاً خوراکی اشخاص فقیر بنی عدی را همه ماهه فراهم می‌کرد.

واقدی می‌گوید: * نعیم هنگام صلح حُدیبیه به مدینه هجرت کرد و پس از آن در جنگهای دیگر همراه رسول خدا بود و در ماه رجب سال پانزدهم هجرت در جنگ یرموک شهید شد.

مَعْمَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ

ابن نضلة بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب، مادرش از اشعری‌هاست. او از کسانی است که در آغاز اسلام در مکه مسلمان شد و به روایت همگان در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد، و سپس به مکه برگشت و مقیم آن شهر شد. نخست هجرت خود را به مدینه به تأخیر انداخت و سپس به آن شهر هجرت کرد و گفته‌اند هنگامی که رسول خدا در حُدیبیه بودند به ایشان پیوست و در مورد او و خراش بن امیه کعبی اختلاف نظر است. مَعْمَرُ در حجة الوداع پیشاپیش پیامبر (ص) پیاده حرکت می‌کرد و حدیثی هم از پیامبر (ص) نقل کرده است.

یزید بن هارون از محمد بن اسحاق، از محمد بن ابراهیم، از سعید بن مسیب، از معمر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمودند: هیچ‌کس جز شخص خطاکار احتکار نمی‌کند.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از محمد بن یحیی بن حبان نقل می‌کند که می‌گفته است: * در عمرة القضاء، معمر بن عبدالله سر پیامبر (ص) را تراشید.

عَدِيُّ بْنُ نَضَلَةَ

ابن عبدالعزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب، مادرش دختر

مسعود بن حدافه بن سعد بن سهم است. عدی بن نضله و دو پسر به نامهای نعمان و نُعَیم و دختری به نام آمنه داشته است که مادرشان دختر نعبه بن خویلد بن امیه بن معمور بن حیان بن غنم بن مُلیح از قبیله خزاعه است.

عدی بن نضله از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت همگان به حبشه هجرت کرد و نخستین کسی است که در حبشه درگذشته است و نخستین کسی است که بر طبق احکام اسلامی از او ارث برده شده است و پسرش نعمان بن عدی از او ارث برده است. عمر بن خطاب، نعمان بن عدی را بر دشت میشان فرماندار کرده بود، نعمان شعر می‌گفت و از جمله اشعاری به این مضمون سروده است:

«آیا کسی به خنساء خبر می‌برد که دوست او در میشان در شیشه باده می‌آشاماند. هرگاه بخواهم دهقانان قریه و رقاصه‌ای که در هر راه به زانو می‌نشینند برای من آواز می‌خوانند. اگر تو همنشین منی مرا با باده و جام بزرگ سیراب گردان و با جام کوچک رخنه‌دار می‌آشامان. شاید امیر مؤمنان را خوش نیاید که ما در کوشک و خانه‌ای ویران همنشینی کنیم.»^۱

واقدی می‌گوید خالد بن ابی بکر بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب نقل می‌کرد که: «شنیدم سالم بن عبدالله این ابیات را می‌خواند. گوید، چون این اشعار او به اطلاع عمر بن خطاب رسید، گفت: آری به خدا سوگند مرا خوش نیامد و هر کس او را دید به او خبر دهد که من او را عزل کردم. مردی از قوم عدی پیش نعمان آمد و خبر عزل او را داد. نعمان نزد عمر آمد و گفت: به خدا سوگند من آنچه در شعر سروده‌ام انجام نداده‌ام، بلکه مردی شاعرم و چیزی در گفتار خود یافتم و شعری سرودم. عمر گفت: به خدا سوگند خورده‌ام که تا هنگامی که زنده باشم تو نباید برای من عهده‌دار کاری باشی و حال آنکه چنان شعری سروده‌ای.»

بمیان یقی فی زجاج و ختم
و رقاصه تجثو علی کل منم
ولا نسفی بالاصغر المتلم
تنادنا فی الجوسق المتهدم

الا قل اتی الخنساء ان خلیلها
اذا ثنت غنتی دهاقین فریه
فان کنت ندمانی قبلا کبر اسقنی
لعل امیر المؤمنین یوءه

عُرْوَة بن ابی اُثَاثَة

ابن عبدالعزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. محمد بن عمر واقدی نام او و کنیه پدرش را همین‌گونه آورده است. مادرش نابغه دختر خزیمه و از خاندان عَنَزَة است و عمرو بن عاص بن وائل سهمی برادر مادری اوست. عروه هم از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی به حبشه هجرت کرده است، ولی ابن اسحاق او را از مهاجران به حبشه نیاورده است.

مسعود بن سُوید

ابن حارثة بن نُضَلَة بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش عاتکه دختر عبدالله بن نُضَلَة بن عوف است. اسلام او هم قدیمی است و در جنگ موته در جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت شهید شد.

عبدالله بن سراقه

ابن معتمر بن آنس بن اذاة بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لُوی. مادرش دختر عبدالله بن عُمَیر بن اُهیب بن حدافة بن جُمَحْ است. واقدی از عبدالجبار بن عمارة، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالله بن سراقه همراه برادر خود عمرو از مکه به مدینه هجرت کرد و هر دو در خانه رفاعه بن عبدالمنذر منزل کردند. ابن اسحاق به تنهایی می‌گوید: «عبدالله بن سراقه همراه برادرش عمرو در جنگ بدر شرکت کرده است.

موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی و عبدالله بن عمر می‌گویند: «عبدالله بن سراقه در جنگ بدر حضور نداشته است، ولی در احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه رسول خدا بوده است. ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن سراقه در گذشته و فرزندى از او باقى نیست.^۱

۱. ابن اثیر هم در اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۷۱، به تاریخ مرگ عبدالله بن سراقه دست نیافته است - م.

عبدالله بن عمر

عبدالله بن عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر است. مادرش زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بن عمرو بن هصیص است.

عبدالله بن عمر در مکه به هنگام مسلمان شدن پدرش مسلمان شد و در آن هنگام هنوز بالغ نشده بود و همراه پدر خویش به مدینه هجرت کرد. کنیه او ابو عبدالرحمان است. او را دوازده پسر و چهار دختر بوده است. مادر ابوبکر و ابو عبیده و واقد و عبدالله و عمر و حفصة و سودة؛ صفیه دختر ابو عبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عقدة بن غیرة بن عوف بن کیسی است و کیسی همان ثقیف است. مادر پسر دیگرش عبدالرحمان، ام علقمه دختر علقمة بن ناقش بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر است. کنیه عبدالله بن عمر از همین پسر او و ابو عبدالرحمان است. مادر سه پسر دیگرش سالم و عبیدالله و حمزه کنیزی است. همچنین مادر فرزندان دیگرش زید و عایشه و بلال و ابوسلمه و قلابه کنیزند. هر چند گفته شده که مادر زید، سهیلة دختر مالک بن شحاح از خاندان زید بن جشم بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب است.

یزید بن هارون از ابومعشر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز جنگ بدر سیزده ساله بودم و چون مرا به پیامبر (ص) نشان دادند مرا برگرداند. در جنگ احد چهارده ساله بودم باز هم همین که مرا به پیامبر (ص) نشان دادند مرا برگرداند. ولی در جنگ خندق که پانزده سال داشتم، چون پیامبر (ص) مرا دیدند پذیرفتند. یزید بن هارون می‌گوید: باید در جنگ خندق ابن عمر شانزده ساله بوده باشد. زیرا میان جنگ احد و جنگ خندق جنگ بدر کوچک هم بوده است.^۱

عبدالله بن نمیر همدانی و محمد بن عبید طنافسی از قول عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در جنگ احد چون از من سان دیدند مرا که چهارده ساله بودم برگرداندند و اجازه شرکت در جنگ ندادند، ولی روز جنگ

۱. برای اطلاع از ابن جنگ که به بدرالموعذ هم معروف است به معازی، ج ۱، ص ۲۸۵ مراجعه فرمایید - م.

خندق که پانزده ساله بودم چون مرا سان دیدند اجازه شرکت در جنگ دادند. نافع می گوید: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه بود پیش او رفتم و این حدیث را برای او نقل کردم. گفت: معلوم می شود پانزده سالگی آغاز بلوغ و کبیری است و برای کارگزاران خود نوشت برای پسران پانزده ساله مقرر می و وظیفه پردازند و کمتر از آن را در زمره فرزندان و عائله به حساب آورند.

و کعب بن جراح از عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است * روز جنگ احد مرا به پیامبر (ص) عرضه داشتند چهارده ساله بودم، اجازه شرکت در جنگ به من ندادند و روز جنگ خندق که پانزده ساله بودم چون مرا بر آن حضرت عرضه داشتند، اجازه فرمودند.

ابوقطن عمرو بن هیشم از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمان نقل می کرد * مردی به عبدالله بن عمر گفت: شما کیستید؟ گفت: شما چه می گوید؟ آن مرد گفت: ما می گوئیم شما در زمره اسباط هستید و شما همان وَسَطُ هستید. ابن عمر گفت: سبحان الله، سبط و اسباط در بنی اسرائیل معمول بوده است. ^۱ امت وسط هم ^۲ به تمام امت محمد (ص) اطلاق می شود ولی ما مردمی متوسط از قبیله مُضَر هستیم و هرکس جز این بگوید، همانا دروغ می گوید و گناه می کند.

عبدالله بن نمیر از عاصم احول، از قول کسی که برای او نقل کرده بود می گفت * هرکس به عبدالله بن عمر می نگریست و او را می دید، نشانی از پیروی کردن از آثار پیامبر (ص) را در او می دید.

فضل بن دکین و مالک بن اسماعیل نهدی و موسی بن داود همگی از زهیر بن معاویه نقل می کنند که محمد بن سوقه می گفته است به خاطر دارم که ابو جعفر محمد بن علی (ع) می گفت * هیچ کس از اصحاب پیامبر (ص) چون حدیثی از آن حضرت می شنید به اندازه ابن عمر مواظب نبود که چیزی بر آن نیفزاید یا از آن کم نکند و هیچ گونه تغییری در آن ندهد.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروه، از پدرش عروه بن زبیر نقل می کرد که می گفته است * مردی از ابن عمر چیزی پرسید و او گفت: نمی دانم. عروه می گفته است: چون آن

۱ و ۲. به آیات ۱۳۶ و ۱۴۰ سوره دوم - بقره - و آیه ۱۴۳ همان سوره مراجعه شود و در کتب تفسیر ذیل آیات مذکور توضیح داده شده است - م.

مرد رفت من با خود گفتم از عبدالله بن عمر در مورد چیزی سؤال شد که آن را نمی دانست و خود اقرار کرد و گفت آن را نمی دانم.

ابومعاویه ضریب و یعلی و محمد پسران عبید همگی از اعمش، از ابراهیم نقل می کنند * عبدالله می گفته است: بهترین جوانان قریش در خویشتن داری از دنیا ابن عمر است.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد نقل می کند که می گفته است * شنیده ام عبدالله بن عمر همواره می گفته است هرگاه یاران و دوستان خود را می بینم در کاری اتفاق نظر دارند، بیم دارم با آنان مخالفت کنم از ترس اینکه مبادا به آنان ملحق نشوم.

همچنین اسماعیل با همین سلسله سند نقل می کند * مردی می گفت: بارخدا یا تا هرگاه مرا زنده می داری عبدالله بن عمر را باقی بدار که به او اقتدا کنم. زیرا من هیچ کس را به امور اولیه داناتر از او نمی دانم.

همچنین همین راوی با همین سلسله سند می گوید * مردی می گفت: هیچ کس از ما نیست که چون فتنه ای پیش آمده است در آن نیفتاده باشد و اگر بخواهم می توانم در باره اش چیزی بگویم غیر از عبدالله بن عمر.

یزید بن هارون می گوید شعبه، از عبدالله بن ابی السفر، از شعبی نقل می کند که می گفته است * یک سال با ابن عمر همنشین بودم و نشیندم که حدیثی از رسول خدا (ص) نقل کند. یزید بن هارون و رَوْح بن عبادة هر دو از عمران بن حُدیر، از ابومجلز نقل می کردند که ابن عمر به مردم می گفته است * از من کناره بگیری، من با کسی بودم که از من داناتر بود و اگر می دانستم چندان زنده می مانم که شما از من قضاوت می خواهید و مسأله می پرسید برای شما چیزی می آموختم.

معن بن عیسی از عبدالله بن مؤمل، از عبدالله بن ابی ملیکه، از عایشه نقل می کند که می گفته است * هیچ کس سنت پیامبر (ص) را در امر خانه همچون ابن عمر پیروی نمی کرد. معن بن عیسی از مالک بن انس، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کرد که می گفته است * شبیه ترین فرزندان عمر بن خطاب به او عبدالله بود و شبیه ترین فرزندان عبدالله به او سالم پسرش بود.

فضل بن دکین از زهیر بن معاویه، از یزید بن ابی زیاد، از عبدالرحمان بن ابی لیلی نقل می کند که ابن عمر به او گفته است * در یکی از سریه ها که پیامبر (ص) اعزام فرمود همراه بودم. گروهی از مردم از میدان کناره گرفتند و گریختند من هم از آنان بودم. سپس با

یکدیگر گفتیم چه کنیم که به هر حال از میدان جنگ گریختیم و سزاوار غضب و خشم خدا شدیم. گفتیم به مدینه می‌رویم، شب را آن جا می‌مانیم و فردا برمی‌گردیم و کسی ما را نخواهد دید. چون وارد مدینه شدیم گفتیم بهتر است خود را به پیامبر (ص) نشان دهیم اگر توبه ما پذیرفته و راهی برای آن باشد، در مدینه می‌مانیم و اگر چنان نبود خواهیم رفت. پیش از نماز صبح بر سر راه پیامبر (ص) نشستیم و چون از حجره بیرون آمدند، برخاستیم و گفتیم: ما گریختگانیم. فرمود: نه که حمله کنندگانید.^۱ ما نزدیک رفتیم و دستش را بوسیدیم و فرمود که ما گروه مسلمانانیم.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از ابن عمر نقل می‌کند: * پیامبر (ص) به او بردی ابریشمی بخشیده‌اند و به أسامة بن زید دو حلهٔ مصری بخشیده‌اند و فرموده‌اند: آنچه از جامه که به زمین کشیده شود در آتش خواهد بود.^۲

هشام بن ولید طیالسی از لیث بن سعد، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * پیامبر (ص) سریه‌ای به ناحیهٔ نجد فرستاد که عبدالله بن عمر هم میان ایشان بود. سهم هر یک از شرکت‌کنندگان از غنایم آن سریه دوازده شتر شد و علاوه بر آن هر کدام یک شتر دیگر هم برداشتند و رسول خدا (ص) همان‌گونه تصویب فرمود و در آن تغییری نداد.

رؤف بن عبادة از اسود بن شیبان، از خالد بن سمیر، از موسی بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * خداوند عبدالله بن عمر را رحمت فرماید که ظاهر و باطنش یکسان بود و به خدا سوگند من او را چنین می‌پندارم که همواره بر همان عهد رسول خداوند باقی است و پس از رحلت پیامبر (ص) هیچ تغییری نکرده و در فتنه نیفتاده است. به خدا سوگند که قریش در فتنهٔ نخستین خود او را گول نزد و فریب نداد و من با خود گفتم که این شخص در مورد کشته شدن پدرش هم فقط بر پدر اندوهگین می‌شود.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابوسنان، از یزید بن موهب نقل می‌کند: * عثمان بن عفان به عبدالله بن عمر گفت: میان مردم قضاوت کن. گفت: هرگز میان دوتن قضاوت نخواهم کرد و برای دوتن امامت نخواهم کرد. عثمان گفت: برای من هم قضاوت را برعهده نمی‌گیری؟ گفت: نه که به من خبر رسیده است قاضیان سه گروه هستند، گروهی که به نادانی قضاوت می‌کنند و در آتش‌اند و گروهی که ستم می‌کنند و به هوای نفس گرایش می‌یابند،

۱ و ۲. هر دو حدیث برای توضیح در کتابهای غریب‌الحدیث از جمله در نهایة ابن اثیر نقل شده است و با توجه به آن ترجمه شد. متن حدیث اول در نهایه ذیل مادهٔ «عکر» صحیح‌تر ضبط شده است - م.

آنان هم در آتش اند. گروهی که اجتهاد و کوشش می کنند و رأی صحیح هم می دهند، آنان را در آن کار نه پاداشی است و نه گناهی. عثمان گفت: پدرت قضاوت می کرد. گفت: آری او قضاوت می کرد. ولی چون چیزی بر او دشوار می شد از پیامبر (ص) می پرسید و اگر چیزی بر پیامبر (ص) دشوار می بود از جبریل می پرسید؛ و من کسی را نمی یابم که از او پیرسم، آیا نشنیده ای که پیامبر (ص) فرموده اند: هر کس به خدا پناه برد به بهترین پناهگاه پناه برده است؟ عثمان گفت: آری شنیده ام. عبدالله بن عمر گفت: من به خدا پناه می برم از اینکه تو مرا به کاری بگماری. عثمان او را معاف داشت و گفت: این موضوع را به هیچ کس مگو.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از نافع، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است: * به روزگار پیامبر (ص) خواب دیدم که قطعه ای از پارچه حریری در دست من است و چنان بود که به هر جای بهشت که می خواستم بروم همان پارچه مرا با خود به پرواز درمی آورد و آن جا می برد؛ بعد هم در خواب دیدم دو تن آمدند و خواستند مرا به دوزخ ببرند، فرشته ای برابر آن دو ایستاد و به من گفت: مترس، و آن دو مرا رها کردند. حفصه خواب مرا برای پیامبر (ص) نقل کرده بود و ایشان فرموده بودند: عبدالله مرد خوبی است به شرطی که نماز شب بگذارد. گوید، عبدالله با آنکه گاهی نماز شب می گزارد ولی از آن پس بسیار نماز شب می گزارد.

یحیی بن عباد از حماد بن سلمه، از ایوب، از نافع، از خود عبدالله بن عمر نقل می کند: * او معمولاً پس از نماز صبح در مسجد پیامبر (ص) می نشست تا آفتاب برمی آمد و در آن مدت نماز نمی گزارد سپس به بازار می رفت کارهایش را انجام می داد و چون می خواست به خانه و پیش خانواده خود برگردد باز به مسجد می آمد و در آن دو رکعت نماز می گزارد و آن گاه به خانه خویش می رفت.

محمد بن مصعب قرقسانی از اوزاعی، از خصیف، از مجاهد نقل می کرد که می گفته است: * تا هنگامی که ابن عمر جوان بود مردم اقتدای به او را رها کرده بودند، ولی چون سالخورده شد به او اقتدا کردند.

واقدی از مالک بن انس^۱ نقل می کرد که می گفته است: * امیر المؤمنین ابو جعفر^۲ به

۱. مالک بن انس مدنی یکی از پیشوایان مذاهب اسلامی و امام مذهب مالکی است. متولد ۹۳ و درگذشته به سال ۱۷۹ هجری است، به عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۸، ص ۱۶۸، مراجعه شود - م.

۲. یعنی منصور دوانیقی دومین خلیفه بنی عباس متولد ۹۵ و درگذشته ۱۵۸ هجری که ۲۲ سال حکومت کرد. به خیرالدین

من گفتم: چگونه از میان اقوال مختلف قول عبدالله بن عمر را برگزیده‌اند؟ گفتم: ای امیر او از میان اصحاب باقی مانده بود و در نظر مردم هم دارای فضیلت و دانش بود و افراد پیش از خود را هم می‌دیدیم که به قول او استناد می‌کنند، ما هم چنین کردیم. گفت: آری گفتار او را بگیر هر چند با گفتار علی و ابن عباس هم مخالف باشد.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از زُهری، از سالم، از پدرش نقل می‌کند: * پیامبر (ص) فرموده‌اند: شایسته نیست کسی که مالی دارد و می‌تواند در آن مورد وصیت کند سه شب را به صبح آورد مگر اینکه وصیتش نوشته و پیش او باشد. ابن عمر می‌گفته است: پس از آنکه این سخن را از پیامبر (ص) شنیدم هیچ شب را به صبح نیاوردم مگر آنکه وصیت من کنار من بود.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان^۱، از میمون بن مهران، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * برای عبدالله بن عمر بیست و چند هزار درم رسید، از همان مجلس برنخواست تا همه آن پول و چیزی را که بر آن افزوده بود بخشید و به دیگران عطا کرد و آنچه داشت تمام شد. در این هنگام یکی از کسانی که عبدالله بن عمر به او چیزی می‌داد آمد. ابن عمر از یکی از حاضران که چیزی به او داده بود وام گرفت و به تازه‌وارد داد. میمون بن مهران می‌گوید، برخی می‌گفتند: ابن عمر بخیل است و به خدا سوگند دروغ می‌گفتند. او در آنچه برای او سودمند بود بخیل نبود.

وکیع بن جراح از حماد بن سلمه، از ابوریحانه نقل می‌کند^۲: * ابن عمر با کسانی که می‌خواستند با او همسفر شوند شرط می‌کرد که دادن فطریه و گرفتن اذان و فراهم کردن پرواری برای قربانی برعهده او باشد.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر هیچ‌گاه در سفر روزه نمی‌گرفت، ولی هنگامی که در حضر بود کمتر اتفاق می‌افتاد که روزه نباشد، مگر هنگامی که بیمار بود یا تازه از سفر آمده بود، او مردی کریم بود و دوست می‌داشت در

زرکلی، الأعلام، ج ۴، ص ۲۵۹ مراجعه فرمایید - م.

۱. از راویان متوسط قرن دوم هجری و درگذشته به سال ۱۵۴ هجری است. به ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۰۲، ذیل شماره ۱۴۹۰ - م.

۲. نام این شخص عبدالله و نام پدرش مطر و از راویان قرن اول و دوم هجری و متوسط القدر است، به ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۲، چاپ مصر، ۱۳۸۲ ق، ص ۵۰۶، مراجعه شود - م.

خانه او مردم غذا بخورند و اطعام شوند، و می گفت: اگر در سفر به رخصتی که خداوند فرموده است روزه نگیرم برایم خوشتر از آن است که روزه بگیرم.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از خالد خدّاء نقل می کرد: «ابن عمر با همنشینان خود شرط می کرد شتری که نجاست خوار باشد، همراه نداشته باشند و در اذان گفتن با او شرکت و ستیز نکنند و بدون اجازه او روزه نگیرند.

مسلم بن ابراهیم از جویریة بن اسماء، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می کرد که: «در سفر روزه نمی گرفته است، ولی دوستی از بنی لیث داشت که روزه می گرفت و عبدالله بن عمر او را از آن کار منع نمی کرد، ولی به او دستور می داد هزینه سحری خوردنش را او برعهده داشته باشد.

فضل بن دکین از هشام بن سعد، از ابو جعفر قاری نقل می کرد که می گفته است: «همراه ابن عمر از مکه به مدینه رفتم دیگچه ای داشت که در آن ترید بود. پسرانش و همراهانش و هرکس می آمد کنار آن جمع می شدند و چنان بود که برخی ایستاده از آن می خوردند و شتر مخصوصی هم داشت که بر آن دو مشک آکنده از آب و نبید بود و هر مرد قدحی همراه داشت که در آن آرد تف داده باروغن آمیخته بود و آنچه می خواست می خورد و کاملاً سیر می شد.

فضل بن دکین از مسعر، از معن نقل می کرد که می گفته است: «هرگاه ابن عمر خوراکی فراهم می ساخت اگر مردی که دارای هیئت مرتبی بود عبور می کرد شخصاً او را دعوت نمی کرد، ولی یکی از پسرانش یا برادرزاده هایش او را دعوت می کردند و چون مرد مسکین و بینوایی عبور می کرد شخصاً او را دعوت می کرد و حال آنکه ایشان او را دعوت نمی کردند. ابن عمر می گفت: اینان کسی را که اشتهایی به این خوراک ندارد دعوت می کنند و کسی را که خواهان و در آرزوی آن است رها می کنند و دعوت نمی کنند.

فضل بن دکین از سفیان، از قول مردی، از مجاهد نقل می کند: «ابن عمر دوست می داشته است زاد و توشه اش خوب و خورد و خوراکش پسندیده باشد.

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن عمر نقل می کند که می گفته است: «به نافع گفتم: آیا ابن عمر نانی که از آرد بیخته و سپید تهیه شده باشد و خوراکیهای نرم می خورد؟ گفت: ابن عمر مرغ بریان و جوجه و خرما و روغن مخلوط و سرخ شده در دیگهای سنگی می خورد.

یزید بن هارون از محمد بن مطرف، از زید بن اسلم نقل می‌کرد که می‌گفته است: * در روزگار فتنه هر امیری که می‌آمد ابن عمر پشت سرش نماز می‌گزارد و زکات مال خویش را به او می‌داد.

مسلم بن ابراهیم از حمید بن مهران کندی، از سیف مازنی نقل می‌کرد: * ابن عمر می‌گفته است: من در فتنه جنگ نمی‌کنم و پشت سر هر کس که پیروز شود نماز می‌گزارم. عبیدالله بن موسی از اسرائیل و فضل بن دکین و زهیر بن معاویه و همگی از جابر، از نافع نقل می‌کردند: * ابن عمر نخست در مکه همراه حجاج بن یوسف نماز می‌گزارد و به او اقتدا می‌کرد و چون حجاج نماز اول وقت را به تأخیر انداخت، عبدالله در نماز حاضر نشد و از شهر مکه هم بیرون رفت.

ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است از حفص بن عاصم شنیدم که می‌گفت: * ابن عمر از یکی از کنیزان آزاد کرده خود یاد کرد و گفت: خدایش پیامرزا اگر او می‌بود، برای ما خوراکیهایی این چنین و آن چنان می‌ساخت. معلی بن اسد از محمد بن حمران، از ابوکعب، از انس بن سیرین نقل می‌کرد: * مردی برای ابن عمر کیسه‌ای چرمی آورد. ابن عمر پرسید در این کیسه چیست؟ گفت: چیزی است که اگر غذایت هضم نشود و اندکی از آن بخوری غذایت هضم می‌شود. ابن عمر گفت: من چهار ماه است که هرگز شکم خویش را آکنده از خوراک نکرده‌ام.

عمرو بن هیشم از مالک بن مغول، از نافع نقل می‌کرد: * مردی برای ابن عمر چیزی که برای گوارش^۱ سودمند است آورد، ابن عمر پرسید این چیست؟ گفت: غذا را هضم می‌کند. ابن عمر گفت: یک ماه است که من خوراکی سیر نخورده‌ام با این دارو چه کنم.

ابوبکر بن عبدالله بن اویس مدنی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از نافع نقل می‌کند: * برای عبدالله بن عمر مال فرستاده می‌شد و می‌پذیرفت و می‌گفت: از کسی چیزی مطالبه و سؤال نمی‌کنم و آنچه را هم که خداوند روزی من قرار داده است، رد نمی‌کنم.

فضل بن دکین از حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد، از نافع نقل می‌کند: * مختار ثقفی برای ابن عمر اموالی می‌فرستاد و او می‌پذیرفت و می‌گفت: از کسی چیزی مطالبه و سؤال نمی‌کنم و آنچه را هم که خداوند روزی من قرار داده است، رد نمی‌کنم.

۱. در متن عربی کلمه «جوارش» معرب گوارش آمده است، یعنی معجونی که برای هضم غذا می‌ساخته‌اند. به فرهنگ فارسی معین مراجعه فرمایید - م.

حماد بن مسعدة از ابن عجلان، از قعقاع بن حکیم نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالعزیز بن هارون^۱ برای ابن عمر نوشت نیازهای خود را برای من بنویس. عبدالله بن عمر برای او نوشت شنیدم پیامبر می‌فرمود: نخست به کسانی که از عائله تو هستند پرداز و می‌فرمود: دست زبرین بالاتر و بهتر از دست زبرین است، و من دست بالا را دست بخشنده و دست پایین را دست سؤال‌کننده می‌دانم و از تو چیزی مطالبه نمی‌کنم، در عین حال روزی ای را که خداوند از سوی تو به من برساند بر نمی‌گردانم.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از قول پدرش نقل می‌کند که * به او گفته شده است: به نظر تو چگونه است که عبدالله بن عمر عهده‌دار کاری از کارهای مردم شود؟ و اسلم پاسخ داده است: هیچ‌کس از در این مسجد وارد یا از آن خارج نمی‌شود که شایسته‌تر از عبدالله بن عمر برای کارگزاری پدرش باشد.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده که عبدالله بن عمر می‌گفته است اگر همه افراد امت محمد(ص) بر حکومت من متفق شوند جز دوتن هرگز با آن دو جنگ نخواهم کرد.^۲ همین راوی با همین سند می‌گوید که عبدالله بن عمر به مردی گفت: ما جنگ کردیم تا آنکه دین خدا استوار شد و فتنه‌ای باقی نماند و اکنون شما می‌جنگید تا دین برای غیر خدا استوار شود و فتنه مستقر گردد.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین نقل می‌کند که حسن بصری می‌گفت * چون عثمان بن عفان کشته شد به عبدالله بن عمر گفتند: تو سرور مردم و پسر سرور مردمی، بیرون بیا تا از مردم برای تو بیعت بگیریم. گفت: به خدا سوگند اگر بتوانم نمی‌خواهم به سبب من به اندازه یک خون گرفتن، خون به زمین ریخته شود. گفتند: بیرون می‌آیی یا تو را در بستر بکشیم. همان سخن را به ایشان گفت. حسن بصری می‌گفته است: او را به طمع انداختند و ترساندند و از او نتیجه‌ای نگرفتند تا آنکه به خدا ملحق شد.^۳

۱. به احتمال قوی نام پدر عبدالعزیز، هارون نیست و ظاهراً عبدالعزیز بن مروان بن حکم پدر عمر بن عبدالعزیز است که مردی توانگر و از دولتمردان اموی است - م.

۲. با آنکه قرار نیست در این گونه موارد و صحت ادعای راویان بررسی شود، ولی برای خوانندگان گرامی روشن است که تحمل افرادی به این نر می‌از سوی زورگویان اموی و مدعیان جانشینی پیامبر(ص) بسیار طبیعی است و از بزرگداشت آنان غافل نبوده‌اند - م.

۳. در کتب تاریخ هیچ‌گونه گرایش نسبی به بیعت با ابن عمر پس از کشته شدن عثمان ذکر نشده است، ابو موسی اشعری در حکمیت چنین پیشنهادی به عمرو عاص کرد که نپذیرفت - م.

مسلم بن ابراهیم از اسود بن شیبیان، از خالد بن سمیر نقل می‌کند * به ابن عمر گفتند: چه خوب است عهده‌دار کار مسلمانان شوی که همه مردم به حکومت تو راضی شده‌اند. به آنان گفت: اگر مردی در مشرق مخالفت کند نظر شما چیست؟ گفتند: اگر یک مرد مخالفت کند کشته می‌شود و کشته شدن یک تن برای صلاح امت چیزی نیست. گفت: به خدا سوگند دوست نمی‌دارم اگر همه امت محمد (ص) چوبه نیزه‌ای را به دست گیرند و من بن آن را و مردی از مسلمانان کشته شود و همه دنیا و آنچه در آن است از من باشد.

عفان بن مسلم از وهیب، از ایوب، از ابوالعالیه براء نقل می‌کند که می‌گفته است * بدون آنکه ابن عمر متوجه باشد، پشت سرش حرکت می‌کردم. او با خود می‌گفت: شمشیرهایشان را بر دوش نهاده و یکدیگر را می‌کشند و می‌گویند ای عبدالله بن عمر بیا بیعت کن.

عفان بن مسلم از ابو عوانه، از مغیره، از قطن نقل می‌کند * مردی پیش ابن عمر آمد و گفت: هیچ کس برای امت محمد از تو بدتر نبوده است. گفت: چرا؟ به خدا سوگند خونشان را نریختم و جماعت آنان را پراکنده نساختم و اتحاد آنان را شکستم. گفت: اگر تو می‌خواستی حتی دوتن هم در مورد تو مخالفت نمی‌کردند. گفت: دوست نداشتم حکومت را به دست آورم یکی بگوید آری و دیگری بگوید نه.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * هرگاه به نماز جمعه می‌رفته است، بر سر و چشم خود روغن می‌زده و عطر به کار می‌برده است مگر آنکه محرم بوده و استعمال آن حرام بوده است.

معن بن عیسی از ابو ذئب، از ابن شهاب نقل می‌کند * ابن عمر در عیدها بوی خوش و عطر به کار می‌برد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از ربیعه بن عبدالرحمان نقل می‌کرد * مقرری ابن عمر از بیت‌المال سه هزار درم بود.

فضل بن دکین از سعید بن عبید، از بشیر بن یسار نقل می‌کند * هیچ کس در سلام دادن نمی‌توانست به عبدالله بن عمر پیشی بگیرد.

فضل بن دکین از عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * به بردگان و غلامانش می‌گفت: هرگاه برای من نامه می‌نویسید نخست نام خود را بنویسید و خودش هم هرگاه نامه می‌نوشت نخست نام خود را می‌نوشت.

رُوح بن عبادة هم از اسامة بن زید، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر به بردگان خویش در خبیر نامه نوشت و به آنان فرمان داد هرگاه برای او نامه می‌نویسند نخست نام خودشان را بنویسند.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از میمون بن مهران نقل می‌کند * عبدالله بن عمر برای عبدالملک بن مروان^۱ نامه نوشت. نخست نام خود را نوشت و سپس این آیه را، که «خداوند که خدایی جز او نیست همانا همه شما را در روز قیامت که هیچ‌شکی در آن نیست جمع می‌کند و کیست که از خدا راست سخن تر باشد.»^۲ به من خبر رسیده است که مسلمانان برای بیعت با تو اجتماع کرده‌اند، من هم در آن چیزی که مسلمانان درآمده‌اند، درآمدم والسلام.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از حبیب بن ابی مرزوق نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که عبدالله بن عمر برای عبدالملک بن مروان که در آن هنگام خلیفه بود نامه نوشت و نخست نام خود را نوشت که از عبدالله بن عمرو به عبدالملک بن مروان. کسانی که در اطراف عبدالملک بودند گفتند: نام خودش را پیش از نام تو نوشته است. عبدالملک گفت: همین کار هم از ابو عبدالرحمان کاری بسیار مهم است.^۳

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران نقل می‌کند * عبدالله بن عمر هرگاه به پدر خویش هم نامه می‌نوشت نخست نام خود را می‌نوشت که از عبدالله بن عمر به عمر بن خطاب.

فضل بن دکین از عمری، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * در خانه ابن عمر در حالی که لنگ بر کمر داشت، بر بدنش نوره و دارو می‌کشیدم و چون تمام می‌شد، بیرون می‌رفتم و او قسمتهای بدنش را که زیر لنگ بود شخصاً نوره می‌کشید.

روح بن عباده هم از اسامة بن زید، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * در خانه به بدن ابن عمر طلایه می‌کشیدم و چون به حدود عورت می‌رسیدم شخصاً عهده‌دار می‌شد.

۱. عبدالملک بن مروان دومین خلیفه مروانی متولد ۲۶ و درگذشته ۸۶ هجری است و مدت بیست و یک سال حکومت کرد. او عبدالله و مصعب پسران زبیر را به وسیله حجاج از میان برداشت. به سیوطی، تاریخ الخلفاء، مصر، چاپ ۱۳۸۹ ق، ص ۲۱۴ مراجعه شود - م.

۲. آیه ۸۷ از سوره چهارم - نساء - م.

۳. یعنی همین که حاضر شده است برای من نامه بنویسد بسیار مهم است - م.

عمر و بن عاصم کلایبی از حمام بن یحیی، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر فقط یک بار نوره کشید. آن هم به من و یکی از بردگانش دستور داد چنان کردیم. خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که * ابن عمر برای نوره کشیدن به حمام نمی‌رفت، ولی در خانه‌اش نوره می‌کشید.

محمد بن عمر بن ربیعۃ کلایبی از عبدالله بن سعید بن ابی هند، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * صاحب حمام ابن عمر را طلایه می‌کشید و چون به حدود عانه می‌رسید، شخصاً و به دست خویش عهده‌دار می‌شد.

حجاج بن نصیر از سالم بن عبدالله عتکی، از بکر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه ابن عمر به حکام رفتم او لنگی بست من هم لنگی بستم. گوید: من جلو رفتم و او از پی من می‌آمد. در دوم حمام را گشودم و داخل شدم. او هم از پی من داخل شد، و چون در سوم را گشودم، ابن عمر برخی از مردان را برهنه مادرزاد دید. دست بر دیدگانش نهاد و گفت: سبحان الله این گناه زشت و بزرگی در اسلام است و به سرعت برگشت و جامه‌هایش را پوشید و رفت. گوید: صاحب حمام مردم را بیرون کرد و حمام را شست و پیام فرستاد که ای اباعبدالرحمان در حمام کسی نیست. ابن عمر آمد من هم همراهش بودم. همچنان من جلو رفتم و او هم از پی من آمد چون به گرمخانه دوم رفتم، او هم از پی آمد. سپس به گرمخانه سوم رفتم او هم از پی من آمد و چون دست به آب زد آن را بسیار گرم دید گفت: حمام چه خانه و جایگاه بدی است که حیا و آزر از آن رخت بر بسته است و چه خانه خوبی است که هر کس بخواهد پند بگیرد، پند می‌گیرد.

عالم بن فضل از حماد بن سلمه، از محمد بن اسحاق، از دینار پدر کثیر نقل می‌کند * ابن عمر بیمار شد. برای او حمام توصیه کردند. او با لنگ وارد حمام شد. ناگاه چشم او به عورت مردان افتاد پشت کرد و گفت: مرا بیرون ببرید.

یعقوب بن اسحاق حضرمی از سکین بن عبدالعزیز عبدی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عبدالله بن عمر رفتم و کنیزی مشغول تراشیدن موهای بدنش بود و ابن عمر گفت: نوره پوست را نازک می‌کند.

فضل بن دکین از مندل، از ابوسنان، از زید بن عبدالله شیبانی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم که چون برای نماز می‌رفت، چنان آرام حرکت می‌کرد که اگر مورچه‌ای په‌په پای او حرکت می‌کرد، می‌گفتم از او پیشی نخواهد گرفت.

فضل بن دکین از سفیان و زهیر بن معاویه، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش ابن عمر بودم، یکی از پاهایش بی‌حس شده بود [به اصطلاح خواب رفته بود]. گفتم: ای ابو عبدالرحمان پایت چه شده است؟ گفت: پی آن جمع شده است و در اینجا درد می‌کند. این قسمت روایت فقط در حدیث زهیر آمده است. گوید، به ابن عمر گفتم: نام محبوب‌ترین مردم در نظر خود را بر زبان آور. ابن عمر گفت: یا محمد (ص) و پای خویش را دراز کرد.^۱

فضل بن دکین از عبید بن عبدالملک اسدی، از ابوشعیب اسدی نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر را در منی دیدم که سرش را تراشیده بود و سلمانی مشغول تراشیدن موهای ساقهای دستش بود و مردم که چنین دیدند به او می‌نگریستند. ابن عمر همین که دید مردم به او می‌نگرند گفت: این کار سنت نیست، ولی من مردی هستم که به حمام نمی‌روم. مردی گفت: ای ابو عبدالرحمان چه چیزی تو را از رفتن به حمام باز می‌دارد؟ گفت: خوش نمی‌دارم که عورت‌م دیده شود. گفت: کافی است که لنگ ببندی. گفت: خوش ندارم چشم من به عورت دیگران بیفتد.

محمد بن عبدالله اسدی از عمرو بن ثابت، از حبیب بن ابی ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: * خودم دیدم ابن عمر سرش را تراشید و سپس بر آن ماده خوشبوی خلوق مالید. ابوالولید هشام طیالسی از ابو عوانه، از ابی بشر، از یوسف بن ماهک نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر را در مروه دیدم که سرش را تراشید و سپس به سلمانی گفت: موهای بدنم زیاد است و نوره نمی‌کشم آیا آن را می‌تراشی؟ گفت: آری. ابن عمر برخاست و او موهای سینه‌اش را تراشید. مردم گردن کشیده و بر او می‌نگریستند، ابن عمر گفت: ای مردم این سنت و مستحب نیست، ولی موهای بدنم مرا آزار می‌داد.

محمد بن عبید طنافسی از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر شنید یکی از فرزندان عربی را نادرست می‌خواند او را زد.

همین راوی با همین اسناد می‌گوید: * ابن عمر نزد یکی از افراد خانواده‌اش ابزار بازی چهارده مهره را دید آن را برداشت و بر سر او زد.

فضل بن دکین از ابواسرائیل، از فضیل، از ابوالحجاج نقل می‌کند: * ابن عمر در منی

۱. هنوز در بسیاری از شهرها و دهکده‌های خراسان معمول است که به هنگام خواب رفتن پا می‌گویند «وَجِرِّم کربلا» برخیز به کربلا برویم و هماندم از جا برمی‌خیزند - م.

سر خود را تراشید و سپس به سلمانی گفت موهای گردنش را هم بتراشد. مردم جمع شدند و به او می‌نگریستند. ابن عمر گفت: ای مردم این کار سنت و مستحب نیست، ولی من رفتن به حمام را ترک کرده‌ام، زیرا از کارهای ظریف و غیر ضروری زندگی است.

فضل بن دکین از حاتم بن اسماعیل، از عیسی بن ابی عیسی، از مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر از من آب خواست، در قدحی بلور برایش آب آوردم از آشامیدن آن خودداری کرد، در کاسه‌ای معمولی که از چوب خرما بود، برایش آب آوردم آشامید. همچنین برای وضوی خود آب خواست، آفتابه و لگن آوردم از وضو گرفتن خودداری کرد، کوزه‌ای آبی آوردم وضو گرفت.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از قول پیرمردی نقل می‌کرد: * شاعری پیش ابن عمر آمد، و ابن عمر دو درم به او داد. و چون به او گفتند که چرا چنین کردی؟ گفت: خواستم به این وسیله آبروی خویش را حفظ کنم.

فضل بن دکین از ابومعشر، از سعید مقبری نقل می‌کند: * ابن عمر می‌گفته است: کاری ندارم ولی به بازار می‌روم که به مردم سلام دهم و مردم به من سلام دهند.

ابوالولید هشام طیالسی از شریک، از محمد بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر را دیدم در حالی که نشسته بود یک پای خود را روی پای دیگر نهاده است. هشام پدر ولید طیالسی از ابو عوانه، از ابوبشر، از نافع نقل می‌کند: * در جنگ نهاوند ابن عمر گرفتار آماس شد. چند دانه سیر را به نخ می‌کشید و آن را میان شوریای خود می‌نهاد و می‌پخت و همین که شوربا مزه سیر می‌گرفت حبه‌های آن را با نخ می‌کشید و دور می‌انداخت و سپس شوریای خود را می‌نوشید.

مسلم بن ابراهیم از بشر بن کثیر اسدی، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر هرگاه از سفر می‌آمد نخست کنار مرقد پیامبر (ص) و گور ابوبکر و عمر می‌رفت و می‌گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای ابابکر، سلام بر تو پدر جان.

عبدالرحمان بن مقاتل قشیری از عبدالله بن عمر عمری، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر هرگاه از سفر می‌آمد نخست به مسجد و سپس کنار مرقد پیامبر می‌آمد و به رسول خدا سلام می‌داد.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی، از قاسم بن ابی بزه، از عبدالله بن عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر از کنار هیچ کس نمی‌گذشت مگر آنکه بر او سلام می‌کرد. روزی

از کنار مردی زنگی گذشت و بر او سلام داد. مرد زنگی پاسخی نداد. گفتند: ای ابو عبدالرحمان این مرد زنگی طمطمانی است. پرسید طمطمانی یعنی چه؟ گفتند: همین تازگی از کشتی پیاده شده و بیرون آمده است. گفت: من از خانه ام که بیرون آمده ام برای این است که به مردم سلام دهم یا بر من سلام دهند.^۱

محمد بن عبدالله انصاری و روح بن عباد هردو از ابن عون، از نافع نقل می کنند * روز جنگ خانه عثمان ابن عمر برای دفاع از عثمان دوبار زره بر تن پوشید.
حماد بن مسعود از ابن عجلان، از ابو جعفر قاری نقل می کند که می گفته است * با ابن عمر همنشین بوده است و هرگاه مردی به ابن عمر سلام می داد او در پاسخ می گفت: سلام علیکم.

همین راوی از ابن عجلان، از محمد بن یحیی بن حبان، از عمرو بن شراح و اسع بن حبان نقل می کند که می گفته است * ابن عمر در نماز دوست می داشت همه اعضایش رو به قبله باشد و انگشت شست خود را هم رو به قبله نگه می داشت.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید، از محمد بن مینا نقل می کند * عبدالعزیز بن مروان هنگام فتنه برای عبدالله بن عمر اموالی فرستاد و پذیرفت.

عنان بن مسلم از جویریة بن اسماء، از عبدالرحمان سراج نقل می کند که پیش نافع گفته است * حسن بصری شانه و روغن زدن موهای سرش را خوش نمی داشته است. نافع خشمگین شده و گفته است: ابن عمر در هر روز دوبار به موهای خود روغن می زد.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب، از نافع نقل می کند که می گفته است * ابن عمر وصیت و هدیه هیچ کس را رد نکرد مگر هدیه و وصیت مختار را که پذیرفت.

عمرو بن عاصم کلابی از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله نقل می کند که می گفته است * عمه ام رمله دو بست دینار برای ابن عمر فرستاد، پذیرفت و برای او دعای خیر کرد.

از هر بن سعد سمان از ابن عون، از نافع نقل می کند که می گفته است * ابن عمر از مکه به مدینه سه روزه رفت و به این سبب بود که از او برای صفیه استمداد کرده بودند.

عمرو بن عاصم از همام، از نافع نقل می کند * ابن عمر و یکی از پسرانش را در اثر عقرب گزیدگی، وردخوانی کردند و خودش و یکی از پسرانش را در اثر لقوه و لرزش

۱. طمطمانی، به معنی جاشو و خدمه کشتی و کسی که به زبان مردم دیگر آشنا نیست و لهجه اش نامفهوم است به کار رفته است. به النهایه ابن اثیر مراجعه شود.

اعضاء داغ کردند.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از سلمة بن علقمه، از نافع نقل می‌کند: * در شب عرفه صفیه^۱ دو گرده نان به ابن عمر داد و چون ابن عمر خواست بخوابد صفیه آمد و تذکر داد که آن نان را بخورد. نافع می‌گوید: ابن عمر کسی پیش من فرستاد و من خوابیده بودم، بیدارم کرد و گفت: بنشین و از این نان بخور.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق، از محمد نقل می‌کند: * ابن عمر می‌گفته است: گاه هر سه روز یک بار یک روز روزه نمی‌گیرم سه روز پیاپی روزه می‌گیرم و یک روز افطار می‌کنم. | و اگر بتوانم بر روزه گرفتن خود می‌افزایم.

همین راوی از حماد بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است یکی از دوستانم از ابو غالب نقل می‌کند: * ابن عمر هرگاه به مکه می‌رفت در خانه‌های خاندان عبدالله بن خالد بن اسید منزل می‌کرد و سه روز میهمان آنان بود و سپس کسی به بازار می‌فرستاد تا آنچه را مورد نیاز اوست برای او خرید کنند.

همین راوی از حماد بن زید، از حجاج صواف، از ایوب، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * معمولاً ابن عمر هنگامی که می‌نشست پای راستش را روی پای چپش می‌نهاد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن ابی اسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است: * از سعید بن مسیب در باره روزه روز عرفه پرسیدم، گفت: ابن عمر آن روز را روزه نمی‌گرفت. پرسیدم کسان دیگری غیر از او چه می‌کردند؟ گفت: برای تو همان ابن عمر کافی است که شیخ تو باشد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر همواره سعی می‌کرد به تنهایی غذای شب خود را نخورد.

همین راوی با همین سلسله سند نقل می‌کند: * ابن عمر اظهار داشت: اشتهای ماهی دارم. برای او ماهی سرخ کردند و همین که برابرش نهادند سائلی آمد. ابن عمر دستور داد همان ماهی را به او دادند.

باز همین راوی با همین سلسله سند نقل می‌کند: * ابن عمر بیمار بود، برای او پنج یا

۱. یعنی صفیه دختر ابوعبید ثقفی که همسر بزرگ ابن عمر بوده است - م.

شش خوشه انگور به یک درم خریده شد و پیش او آوردند. در این هنگام سائلی آمد، دستور داد همان انگور را به او بدهند. نافع می‌گوید، به ابن عمر گفتند: ما خودمان چیزی به این سائل می‌دهیم، نپذیرفت. گوید: بعد همان انگورها را از آن سائل خریدیم.

موسی بن اسماعیل از عبدالله بن مبارک، از معمر، از عبدالله بن مسلم برادر زهری نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر در راه یک دانه خرما پیدا کرد برداشت و اندکی از آن را گاز زد و سپس فقیری دید و آن را به او داد.

موسی بن اسماعیل از فضل بن میمون، از معاویه بن قره، از سالم بن عبدالله بن عمر نقل می‌کند: * ابن عمر می‌گفته است: از هیچ چیز پس از اسلام آن قدر خوشحال نیستم که در دل من هیچ یک از این خواهشهای گوناگون وجود ندارد.

معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن عمر به من گفت: آیا می‌دانی چرا نام پسر من را سالم نهاده‌ام؟ گفتم: نه. گفت: به نام سالم آزاد کرده ابو حذیفه. سپس گفت: می‌دانی چرا نام پسر دیگرم را واقد نهاده‌ام؟ گفتم: نه. گفت: به نام واقد بن عبدالله یربوعی.^۱ سپس گفت: آیا می‌دانی چرا نام پسر دیگرم را عبدالله نهاده‌ام؟ گفتم: نه. گفت: به نام عبدالله بن رواحه.

معلی بن اسد از وهیب بن خالد، از موسی بن عقبه، از سالم بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن عمر دستور می‌داد هر جمعه جامه‌های او را بخور دهند و خوشبو سازند، ولی چون می‌خواست برای انجام دادن حج یا عمر به مکه برود، دستور می‌داد که جامه‌هایش را بخور ندهند و خوشبو نسازند.

حفص بن عمر حوضی از حکم بن ذکوان، از شهر بن حوشب نقل می‌کند: * حجاج بن یوسف ثقفی روزی در مسجد خطبه می‌خواند و ابن عمر هم در مسجد بود. حجاج خطبه را چندان طول داد که ظهر و وقت نماز گذشت. ابن عمر بانگ برداشت که ای مرد وقت نماز است بنشین. حجاج توجهی نکرد، ابن عمر بر جای خود نشانده شد و دوبار دیگر هم بانگ برداشت که نماز و او را بر جای خود نشاندند. بار چهارم ابن عمر به مردم گفت: اگر من برخیزم شما هم برمی‌خیزید؟ گفتند: آری. ابن عمر برخاست و گفت: نماز و به حجاج گفت گویا تو را به نماز نیازی نیست. حجاج ناچار از منبر فرود آمد و نماز گزارد و پس از نماز ابن

۱. از ابواب پیامبر (ص) که همیمان خطاب پدر عمر بن خطاب بوده است و در حکومت عمر در گذشته است. به ابن

عمر بر استیعاب، ج ۳، ص ۶۳۸، در حاشیه الاصابه ابن حجر مراجعه فرمایید - م.

عمر را خواست و پرسید چه چیزی تو را به انجام دادن این کار واداشت؟ گفت: ما این جا برای نماز گزاردن می آییم، هرگاه وقت نماز فرا می رسد نماز را به موقع بگزار سپس هرچه می خواهی پریشان گویی کن.

عبدالله بن عمر و ابومعمر منقری از علی بن علاء خزاعی، از ابو عبدالمملک آزاد کرده ام مسکین دختر عاصم بن عمر نقل می کردند که می گفته است * خودم ابن عمر را دیدم که از خانه بیرون آمد و شروع به سلام دادن کرد و از کنار مردی زنگی عبور کرد و گفت: سلام بر تو ای مرد سیاه. گوید: در این هنگام کنیزکی آراسته شروع به نگاه کردن به ابن عمر کرد. ابن عمر به کنیزک گفت: به پیرمردی سالخورده که او را لرزش اعضا فرو گرفته و لذت خوردن و بهره وری جنسی را از دست داده است چرا می نگری؟

یحیی بن عباد از یعقوب بن عبدالله، از جعفر بن ابی مغیره، از سعید بن جبیر، از عبدالله بن عمر نقل می کند * ابن عمر میل به خوردن انگور پیدا کرد و به افراد خانواده خود گفت: برای من انگور بخرید. خوشه ای انگور برایش خریدند و به هنگام افطار پیش او آوردند. در این هنگام سائلی بر در خانه آمد و چیزی خواست. ابن عمر به کنیزک خود گفت: این خوشه انگور را به این سائل بده. کنیزک گفت: سبحان الله این چیزی است که خودت میل خوردن آن را داشتی ما به سائل چیزی بهتر از این خوشه انگور می دهیم. ابن عمر گفت: ای کنیز همین خوشه را به او بده و او خوشه انگور را به سائل داد.

همین راوی با همین اسناد نقل می کند * ابن عمر یکی از بردگان خویش را به مادرش بخشید و در بازار از کنار میش پرشیری که آن را می فروختند گذشت و به غلام گفت: این را به حساب تو می خرم و خرید. ابن عمر خوش می داشت با شیر افطار کند، از شیر همان میش ظرفی آوردند و به هنگام افطار پیش او گذاشتند. ابن عمر گفت: این شیر آن گوسپند است و گوسپند از حساب آن غلام خریده شده است و آن غلام و در آمد او صدقه در راه مادرش است بردارید که مرا نیازی به این شیر نیست.

یحیی بن عباد از حماد بن سلمه، از سماک بن حرب نقل می کند که می گفته است * برای ابن عمر در سبویی از سفال آب آوردند از آن وضو گرفت، و خیال می کنم خوش نمی داشت که آب بر دستش بریزند.

یحیی بن عباد از فلیح بن سلیمان، از نافع نقل می کند که می گفته است * روز جمعه ای دو جامه را برای ابن عمر بخور بوی خوش دادم. برای نماز جمعه همان روز پوشید و دستور

داد جمع کردند. فردای آن روز به طرف مکه حرکت کرد و همین که خواست وارد مکه شود آن دو را که به صورت حله و برد بود طلب کرد تا بپوشد. از آن دو بوی مشک احساس کرد و از پوشیدن آن منصرف شد.

یحیی بن عباد از فلیح، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر برای احرام بستن و برای وارد شدن به مکه و برای وقوف در عرفات غسل می‌کرد.

عمرو بن هیشم پدر قطن از شعبه، از حُیب بن عبدالرحمان، از حفص بن عاصم نقل می‌کند: * ابن عمر می‌گفته است: هر چه می‌توانید از گوشه گیری و عزلت بهره بگیرید.

عمرو بن هیشم از مسعودی^۱، از عبدالملک بن عمیر، از قزعة نقل می‌کند که می‌گفته است: * جامه‌های بافت هرات برای ابن عمر هدیه آوردند نپذیرفت و گفت: فقط بیم از کبر و غرور مانع از پوشیدن آن است.

عمرو بن هیشم از عبدالله بن عون، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر یکی از دختران کوچک خود را بوسید و آن‌گاه دهان خویش را آب کشید.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از عبدالله بن جابر، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر نمازهای خود را با یک وضو می‌گزارد. ابن عمر می‌گفته است: شمشیری از پدرم به ارث برده‌ام که با آن در جنگ بدر شرکت کرده است و پایین نیام آن دارای نقره بسیاری است.

همین راوی از سفیان، از ابو وازع نقل می‌کند که می‌گفته است: * به ابن عمر گفتم: تا خداوند تو را برای مردم باقی بدارد، مردم در خیر و نیکی خواهند بود. ابن عمر خشمگین شد و گفت: خیال می‌کنم عراقی هستی و نمی‌دانی که چرا این برادرت در خانه‌اش را روی خود بسته است.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است: * پدرم مرا پیش ابن عمر فرستاد، دیدم چون نامه می‌نویسد چنین می‌نویسد «بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد».

یحیی بن حلیف بن عقبه از ابن عون، از محمد نقل می‌کند: * کسی نزد ابن عمر چنین نامه نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم برای فلانی»، ابن عمر گفت: دست نگه‌دار که نام خدا

۱. قبلاً در جلد دوم و سوم توضیح داده شد که ابن مسعودی، عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود از راویان قرن دوم هجری است و نباید او را با مسعودی مورخ قرن چهارم و مسعودی شافعی و دیگران اشتباه کرد. برای اطلاع در مورد قزعه هم که چندان مورد اعتماد نیست به ذهبی، میزان الاعتدال، شماره ۶۸۹۴ مراجعه فرمایید - م.

فقط برای خود اوست.

هشام پدر ولید طیالسی از ابو عوانه، از ابوبشر، از یوسف بن ماهک نقل می‌کند که می‌گفته است: «همراه ابن عمر پیش عبید بن عمیر رفتیم و او برای یاران خود قصه می‌گفت، نگاه کردم و دیدم از چشمهای ابن عمر اشک فرو می‌ریزد.

موسی بن مسعود پدر ابو حذیفه نهدی از عکرمه بن عمار، از عبدالله بن عبید بن عمیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «این آیه را خواندم: «چگونه است آن‌گاه که از هرامتی گواهی آریم و تو را بر این امت به گواهی خواهیم.»^۱، ابن عمر چندان گریست که ریش و گریبانش از اشک خیس شد. کسی که کنار ابن عمر بود، بعدها می‌گفت: می‌خواستم به عبید بگویم کوتاه کن و آهسته بخوان که این پیرمرد را اذیت کردی.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابن عمر را به هنگام دعا دیدم که دستهایش را چنان بلند کرده بود که برابر دوشهایش بود.

همین راوی از عبدالله بن عمر^۲، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابن عمر به سبب برف مجبور شد شش ماه در آذربایجان توقف کند و در آن مدت نماز را شکسته می‌گزارد.

همین راوی از عبدالله بن عمر، از سالم پدر نضر نقل می‌کند که می‌گفته است: «مردی به ابن عمر سلام داد. ابن عمر پرسید این کیست؟ گفتند: این از همنشینان توست. میان پیشانی و دو چشم آن مرد اثر سجده بود. ابن عمر از او پرسید این چیست، از چه هنگامی ظاهر شده است. من که با پیامبر (ص) و پس از او با ابوبکر و عمر و عثمان مصاحبت داشته‌ام آیا میان چشمهای من چنین نشانی می‌بینی.

و باز همین راوی از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: «ابن عمر هیچ‌گاه عمره گزاردن در ماه رجب را ترک نمی‌کرد.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: «ابن عمر خانه خود را وقف بر

۱. آیه ۴۱ سوره چهارم - نساء - م.

۲. خوانندگان ارجسند توجه دارند که ابن عبدالله بن عمر که مکرر از او روایت نقل شده است نواده برادر عبدالله بن عمر است یعنی پسر عمر پسر حفص پسر عاصم پسر عمر بن خطاب است. به ذمبی، میزان الاعتدال، شماره ۴۴۷۲ مراجعه فرمایید - م.

اولاد کرد که نه فروخته و نه به کسی بخشیده شود و هرکس از فرزندان و اعقابش که در آن خانه سکونت می کرد از آن بیرون کرده نمی شد. خود ابن عمر هم پس از آن وقف در همان خانه می نشست.

همین راوی با همین سلسله راویان نقل می کند: * ابن عمر از کنار یهودیان گذشت و بر آنان سلام کرد. گفتند: اینان یهودی هستند، گفت: شما سلام مرا پاسخ دهید و به خودم برگردانید.

و باز همین راوی از قول همین راویان نقل می کند: * اگر در مجالس کسی برای ابن عمر بر می خاست و جاخالی می کرد، آن جا نمی نشست.

و همین راوی از قول همین راویان نقل می کند که: * ابن عمر خیار و کدو و خربزه و نظایر آن را خوش نمی داشت و کثیف می شمرد، زیرا به آن کودی می دادند که مدفوع انسان و حیوان بود.

ولید بن مسلم از سعید بن عبدالعزیز، از سلیمان بن موسی، از نافع وابسته ابن عمر نقل می کرد که می گفته است: * ابن عمر صدای نی لبک چوپانی را شنید. انگشت بر گوشهای خود نهاد و شتابان از آن راه کناره گرفت و می پرسید نافع صدا را می شنوی؟ و می گفتم آری و همچنان به راه خود ادامه داد تا من گفتم: دیگر نمی شنوم. آن گاه انگشت از گوش خود برداشت و به راه برگشت و گفت: خودم دیدم که پیامبر (ص) بانگ نی لبک چوپانی را شنید و همین گونه رفتار فرمود.

زید بن یحیی بن عبید دمشقی از ابومعید حفص بن غیلان، از سلیمان بن موسی، از نافع، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است: * چون زید در جنگ یمامه کشته شد، عمر بن خطاب اموال او را به ایشان داده است. نافع می گوید: عبدالله بن عمر از آن مال وام می داد و گاه برای خود از آن محل وام می گرفت و در سفرها و جهادی که می رفت با آن مال برای آنان بازرگانی می کرد.

محمد بن عمر واقدی از معاویه بن ابی مزرد نقل می کند که می گفته است: * خودم ابن عمر را می دیدم که هر روز شنبه صبح زود پیاده و پای برهنه در حالی که کفشهایش را در دست داشت به مسجد قباء می رفت. میان راه چون از کنار خانه عمرو بن ثابت عتواری که از خانواده های کنانه بودند می گذشت، می گفت: ای عمرو زود بیا و چاشتی بیاور و در همان حال که هر دو پیاده می رفتند چاشتی می خوردند.

خلف بن تمیم از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر نقل می‌کند که می‌گفته است پدرم از قول مجاهد نقل می‌کرد که می‌گفته است * همواره با عبدالله بن عمر مسافرت می‌کردم. هرکاری را که می‌توانست انجام دهد خودش انجام می‌داد و به ما وانمی‌گذاشت و مکرر می‌دیدم پای بر ذراع شتر من می‌نهاد تا من سوار شوم.

محمد بن مصعب فرقیانی از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر ابزار بازی نرد و چهارده مهره را می‌شکست.

محمد بن مصعب از اوزاعی، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * با پیامبر (ص) بیعت کردم و هرگز آن را نگسستم و تا امروز تغییر و تبدیلی در آن نداده‌ام، و هرگز با فتنه‌انگیزی بیعت نکرده‌ام و هیچ مؤمن خفته‌ای را از خوابگاهش بیدار نکرده‌ام.^۱

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از میمون نقل می‌کند * ابن عمر می‌گفته است: من از جنگ دست کشیدم و پشیمان نیستم و کسی که در راه حق و به حق جهاد کند برتر است. همین راوی با همین راویان نقل می‌کند * ابن عمر سوره بقره را در چهار سال آموخت.

باز همین راوی با همین راویان نقل می‌کند * معاویه می‌خواست بداند آیا ابن عمر آهنگ جنگ و ستیز دارد یا نه. با عمرو عاص دسیسه کردند و عمرو عاص به ابن عمر گفت: ای ابو عبدالرحمان چه چیز تو را از اینکه خروج کنی باز می‌دارد، خروج کن ما با تو بیعت می‌کنیم که تو از اصحاب پیامبری و پسر امیرالمؤمنین عمری و از همه به حکومت شایسته‌تری. ابن عمر گفت: آیا همه مردم در این سخن که تو می‌گویی موافق‌اند؟ گفت: آری جز تنی چند. ابن عمر گفت: اگر کسی به جز سه تن از صحرائشینان منطقه هجر باقی نمانده باشند، مرا به حکومت نیازی نیست. عمرو دانست که ابن عمر قصد خروج و آهنگ جنگ ندارد و به او گفت: آیا موافقی با کسی که ممکن است به زودی همگان با او بیعت کنند بیعت کنی و در عوض آن چندان زمین و اموال برای تو مقرر شود که پس از آن خودت و هیچ‌یک از فرزندان نیازی نداشته باشید؟ ابن عمر گفت: اف بر تو باد از خانه من بیرون برو و دیگر هم پیش من میا، وای بر تو دین من وابسته به درم و دینار شما نیست و امیدوارم با دست پاک و سپید از دنیا بیرون روم.

۱. قبلاً در چند صفحه پیش بیعت نامه کتبی ابن عمر را با عبدالملک بن مروان که یکی از کارگزارانش حجاج بن یوسف ثقفی بوده است ملاحظه فرمودید. — م.

کثیر بن هشام از فرات بن سلمان، از میمون و عبدالله بن جعفر رقی، از ابوالملیح، از میمون نقل می‌کنند که می‌گفته است: * از نافع پرسیدم آیا ابن عمر میهمانی همگانی داد؟ گفت: این کار را فقط یک بار انجام داد و آن وقتی بود که پای یکی از ناقه‌هایش شکست و آن را کشت و به من گفت: مردم مدینه را دعوت کن به خانه من بیایند. گفتم: سبحان الله به چه چیزی می‌خواهی دعوت کنی و حال آنکه نان نداری؟ گفت: از خداوند آمرزش می‌خواهم، خواهی گفت این گوشت و آبگوشت پخته است هر کس بخواند می‌خورد و هر کس نخواند نمی‌خورد.

عبدالله بن جعفر از ابوالملیح، از میمون بن مهران نقل می‌کند که می‌گفته است: * به خانه ابن عمر رفتم و تمام اثاث خانه‌اش از فرش و لحاف و تشک و دیگر چیزها را تقویم کردم به صد درم نمی‌رسید. یک بار دیگر هم رفتم و تقویم کردم معادل قیمت این طیلسان من نبود. ابوالملیح می‌گوید: پس از مگر میمون طیلسان او را در باقی میراث او به صد درم فروختیم. معمولاً آن طیلسانها کردی بود و یک مرد سی سال آن را می‌پوشید و بعد هم آن را پشت و رو می‌کردند.

عبدالله بن جعفر از ابوالملیح، از میمون بن مهران، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر معمولاً هر شب افراد خانواده خود را کنار دیگچه خود جمع می‌کرد و چه بسا که در آن میان صدای مسکینی را می‌شنید و برمی‌خاست و سهمیه خود را از نان و گوشت برمی‌داشت و به فقیر می‌داد و برمی‌گشت و آنچه در دیگچه بود تمام شده بود و اگر تو که مخاطب منی چیزی در آن دیگ دیدی ابن عمر هم می‌دید و با همین حال فردایش را روزه می‌گرفت.

عبدالله بن جعفر از ابوالملیح از حبیب بن ابی مرزوق نقل می‌کند: * ابن عمر آرزوی خوردن ماهی داشت. همسرش صفیه یک ماهی فراهم آورد و آن را بسیار خوب پخت و پیش ابن عمر آورد. در همین حال ابن عمر صدای مسکینی را بر در خانه شنید. گفت: این ماهی را به او بدهید. صفیه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم خود را از آن باز مدار و چیزی از آن بخور. گفت: همین ماهی را به او بدهید. صفیه گفت: ما او را راضی می‌کنیم. گفت: خود دانید. به مسکین گفتند: ابن عمر مدتی است در آرزوی خوردن ماهی است. گفت: به خدا سوگند که من هم اشتهای آن را دارم. چانه زدند و سرانجام یک دینار به او دادند. صفیه به ابن عمر گفت: او را راضی کردم. ابن عمر خودش از آن فقیر پرسید که آیا اینها تو را

راضی کردند و بهای ماهی را با رضایت گرفتند؟ گفت: آری. ابن عمر گفت: از ماهی هم به او بدهید.

عبدالله بن جعفر رقی از معتمر بن سلیمان، از قره بن خالد روایت می‌کند * ابن عمر به این بیت تمثل می‌جست: «شراب و باده را به هزینه ندیمان دوست می‌دارد و در عین حال خوش ندارد که پول از او جدا شود.»^۱

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران نقل می‌کند * همسر ابن عمر را مورد سرزنش قرار دادند و گفتند: چرا با این پیرمرد بیشتر مدارا نمی‌کنی؟ گفت: چه کارش کنم هیچ خوراکی برای او ساخته نمی‌شود مگر اینکه کسی را دعوت کند که آن را بخورد. آن زن برای فقیرانی که چون ابن عمر از مسجد بیرون می‌آمد بر سر راهش می‌نشستند خوراک فرستاد و پیام داد بر سر راهش نشینند. چون ابن عمر به خانه آمد گفت: به فلان و بهمان خبر دهید که این جا بیایند. آن دو از کسانی بودند که همسر ابن عمر برای آنان خوراک فرستاده و پیام داده بود که اگر شما را دعوت کرد نیاید. ابن عمر گفت: معلوم می‌شود می‌خواهید امشب غذا نخورم و آن شب را شام نخورد.

کثیر بن هشام از حماد بن سلمه از ابوالزبیر، از عطاء آزاد کرده و وابسته ابن سباع نقل می‌کند که می‌گفته است * از ابن عمر دو هزار درم وام خواستم. برای من دو هزار درم کامل فرستاد، چون وزن کردم و بر شمردم دو بیست درم بیشتر بود؛ با خود گفتم ابن عمر خواسته است مرا بیازماید و به او گفتم: ای ابو عبدالرحمان این مبلغ دو بیست درم بیشتر است. گفت: آن از خودت باشد.

محمد بن یزید بن خنیس مکی از عبدالعزیز بن ابی رواد، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمر هرگاه به چیزی از اموالش شیفته می‌شد و آن را خوش می‌داشت همان را در راه خداوند مصرف می‌کرد. شبی که برای حج گزاردن می‌رفتیم او بر شتری گزیده که آن را گران خریده بود سوار بود و چون از هموار حرکت کردن و آرام به زمین نشستن آن شتر خوشش آمد از آن پیاده شد و گفت: ای نافع لگام و پالانش را بردار و بر او جل بینداز و با خون گردنش علامت‌گذاری کن و او را در شتران قربانی قرار بده.

محمد بن یزید بن خنیس می‌گوید از عبدالعزیز بن ابی رواد شنیدم که می‌گفت

* عبدالله بن عمر کنیزکی داشت و چون بر او بسیار شیفته شد و از او بسیار خوشش آمد آزادش کرد و به عقد ازدواج یکی از بردگان آزاد کرده خود در آورد. محمد بن یزید می گوید: برخی از مردم می گفتند، آن برده آزاد کرده ابن عمر، نافع بوده است. آن کنیز پسری زاید، نافع می گفته است ابن عمر آن پسر را به آغوش می گرفت و می بوسید و می گفت: بوی همان کنیزکی را که آزاد کرده بود می دهد.

همین راوی از همین راویان نقل می کند * ابن عمر هرگاه از بردگان خویش چیزی می دید که خوشش می آمد آنان را آزاد می کرد. بردگانش این موضوع را فهمیده بودند. نافع می گوید: برخی از بردگانش را می دیدم که چه بسا دامن به کمر زده و ملازم مسجد شده است و همین که ابن عمر او را در این حال خوب می دید آزادش می کرد. یاران ابن عمر می گفتند: ای ابو عبدالرحمان آنان با تو خدعه و مکر می کنند، می گفت: هرکس در راه خدا و با خدا ما را فریب دهد فریب می خوریم.

و باز همین راوی از همین راویان روایت می کند که نافع می گفته است * با عبدالله بن عمر وارد کعبه شدم او به سجده افتاد و شنیدم در سجده می گفت: خدایا تو می دانی که اگر بیم از تو نبود در فرماندهی و برای حکومت این جهانی برای قوم خود یعنی قریش ایجاد رحمت می کردیم.

و همین راوی با همین راویان از نافع روایت می کند که می گفته است * ضمن طواف برگرد کعبه عروه بن زبیر به عبدالله بن عمر رسید و از دختر ابن عمر خواستگاری کرد و او در آن حال هیچ پاسخ نداد. عروه گفت: خیال نمی کنم با این موضوع موافق باشد ولی ناچار دوباره این کار را انجام می دهم. نافع می گوید: ما پیش از عروه به مدینه رسیدیم و او پس از ما به مدینه آمد و چون پیش ابن عمر آمد و سلام داد، ابن عمر به او گفت: در آن هنگام که در طواف به من رسیدی و در باره دخترم سخن گفتی چون خدا را برابر خود می دیدم مانع از آن بود که در باره اش به تو پاسخ بدهم، اکنون عقیده ات چیست آیا هنوز هم به آن نیازمندی؟ عروه گفت: هیچ گاه چون اکنون خواهان این موضوع نبوده ام. نافع می گوید، ابن عمر به من گفت: دو برادر تنی آن دختر را حاضر کن، عروه به من گفت: هرکس از پسران زبیر را هم که دیدی از سوی من دعوت کن. ابن عمر گفت: ما را به آنان نیازی نیست. عروه گفت: پس فلان آزاد کرده ما را دعوت کن. ابن عمر گفت: او که به تو دورتر از آنان است، و همین که برادران آن دختر آمدند، ابن عمر نخست ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس

گفت: اینک عروة که او را می شناسید پیش شماست و از خواهرتان سوده خواستگاری می کند و من او را بر همان عهدهی که خداوند از مردان گرفته است که زنان را با نیکی و به صورت پسندیده نگه دارند یا با نیکی و احسان آنان را رها سازند و با مهریه و شرایط عادی که مردان زنان را بر خود حلال می کنند به ازدواج او درمی آورم. آن گاه خطاب به عروة گفت: آیا همین طور است و با همین شرایط؟ عروہ گفت: آری. ابن عمر گفت: در پناه برکت و فرخندگی خداوند او را به همسری تو در آوردم. عبدالعزیز می گوید، نافع می گفت: و چون عروة بن زبیر خواست ولیمه عروسی بدهد کسی پیش ابن عمر فرستاد و او را دعوت کرد. ابن عمر آمد و گفت: اگر دیروز به من خبر داده بودی امروز را روزه نمی گرفتم حالا عقیده تو چیست بنشینم یا بروم؟ گفت: به خوشی برو، و ابن عمر برگشت.

همچنین محمد بن یزید بن خنیس^۱ از عبدالعزیز بن ابی رواد، از نافع نقل می کند که می گفته است: * مردی از ابن عمر مسأله ای پرسید. ابن عمر سرش را پایین انداخت و پاسخی نداد به طوری که مردم پنداشتند آن مسأله را نشنیده است، ناچار آن مرد گفت: خدایت رحمت کناد مگر مسأله مرا نشنیدی؟ گفت: چرا شنیدم، ولی مثل اینکه شما خیال می کنید خداوند در مورد پاسخ مسائل شما از ما نمی پرسد، خدایت رحمت کناد ما را راحت بگذار تا در مورد سؤال تو بیندیشیم اگر پاسخی پیدا کردیم خواهیم گفت وگرنه به تو می گوئیم که آن را نمی دانیم.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از قول پدرش، از عاصم بن محمد، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * هیچ گاه ندیدم ابن عمر نام پیامبر (ص) را ببرد مگر اینکه چشمانش پراشک می شد.

عبدالله بن مسلمه بن قعنب حارثی از مالک بن انس، از حُمَید بن قیس، از مجاهد نقل می کند که می گفته است: * همراه ابن عمر بودم و مردم شروع به سلام دادن به او کردند تا کنار مرکوب خود رسید و به من گفت: ای مجاهد مردم مرا دوست می دارند و بر فرض که به آنان سیم و زر هم ببخشم چیزی بر این محبت نخواهم افزود.

همین راوی از قول همین راویان نقل می کند که مجاهد می گفته است: * ابن عمر چند

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد محمد بن یزید که از مردم مکه و وابستگان بنی مخزوم و از راویان متوسط الحال است به شماره ۸۳۲۴ و در مورد عبدالعزیز که گوناگون هم در باره اش سخن گفته اند به ذهبی، میزان الاعتدال، شماره ۵۱۰۱ مراجعه فرمایید - م.

درم وام داشت، و وام خویش را با درمهایی با عیار بیشتر پرداخت. طلبکار گفت: این درمها از درمهای من سره‌تر است. گفت: می‌دانم ولی من این چنین خوشتر دارم و آسوده‌ترم.

عبدالله بن مسلمه بن قعنب از مالک بن انس، از پیرمردی نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار حکومت ابن زبیر مقداری خرما به غارت رفته بود و ما از آن خریده و سرکه ساخته بودیم. مادرم کسی را پیش ابن عمر فرستاد تا پرسد، من هم همراه فرستاده رفتم و چون از ابن عمر پرسید گفت: آن سرکه را دور بریزید.

یحیی بن عباد از شعبه، از ابی بشر، از یوسف بن ماهک نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را پیش عبید بن عمیر^۱ دیدم که قصه می‌گفت و از چشمهای ابن عمر اشک فرو می‌ریخت.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از عاصم بن ابی‌النجدود نقل می‌کند * مروان بن حکم به ابن عمر گفت: دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم که تو سرور و پسر سرور عربی. ابن عمر به او گفت: با مردم مشرق چه کنم؟ مروان گفت: چندان آنان را خواهی زد تا بیعت کنند. گفت: به خدا سوگند دوست ندارم در قبال هفتادسال حکومت به خاطر من یک تن کشته شود. گوید: مروان این بیت را می‌خواند:

«فتنه‌ای می‌بینم که دیگهایش می‌جوشد و پادشاهی پس از ابولیلی برای کسی است که پیروز شود.»^۲

مقصود از ابولیلی در این بیت معاویه پسر یزید بن معاویه است که پس از پدرش چهل روز حکومت کرد و پدرش از مردم برای او بیعت گرفته بود.^۳

احمد بن یونس از ابوشهاب، از یونس، از نافع نقل می‌کند * به روزگار حکومت ابن زبیر و خوارج و خشبیه^۴ به ابن عمر می‌گفتند: آیا با این گروهها که برخی، برخی دیگر را می‌کشند نماز می‌گزاری؟ گفت: هرکس بگوید به نماز بشتاب پاسخ می‌دهمش و هرکس بگوید به رستگاری بشتاب پاسخش می‌دهم، ولی هرکس بگوید به ریختن خون برادر

۱. از راویانی است که درست شناخته شده نیست، به ذهبی، میزان‌الاعتماد، شماره ۵۴۳۴، مراجعه شود - م.

۲. اِنْسِيْ اَرِيْ فِتْنَةً تَغْلِيْ مَرَاجِلَهَا وَالْمَلِكُ بَعْدَ اَبِي كَيْلِي لِمَنْ غَلَبَا

۳. برای اطلاع بیشتر از شرح حال معاویه بن یزید بن معاویه سومین حاکم اموی به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۵، مراجعه فرمایید. برخی از مورخان هم مدت حکومت او را چهارماه دانسته‌اند - م.

۴. در ملل و نحل شهرستانی نام این گروه نیامده است ولی در لسان‌العرب، ذیل لغت خشب آمده است که گروهی از جنبه‌اند - م.

مسلمانت و گرفتن مال او بشتاب می‌گویم نه و پاسخش نمی‌دهم.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از حجاج بن ارطاه، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * در جنگ عراق شرکت کرده و با یکی از دهقانان جنگ کرده و او را کشته است و جامه و سلاحش را برگرفته و آن را به او بخشیده‌اند و سپس پیش پدرش آمده و آن را به او تسلیم کرده است.

همین راوی از ابوشهاب، از حبیب بن شهید نقل می‌کند: * از نافع پرسیدند ابن عمر در خانه‌اش چه می‌کند؟ گفت: کسی نمی‌تواند چون او عمل کند، فقط برای هر نماز تجدید وضو می‌کند و در فاصله دو نماز فقط قرآن می‌خواند.

سعید بن منصور از سفیان بن عیینة، از عمرو بن دینار نقل می‌کند: * ابن عمر می‌گفته است: پس از رحلت پیامبر (ص) هیچ خشتی بر خشتی ننهادم و هیچ درخت خرمايي نکاشتم.

همین راوی با همین اسناد می‌گوید: * ابن عمر می‌خواست ازدواج نکند. خواهرش حفصه به او گفت: ازدواج کن، اگر زن و فرزندانت بمیرند پاداش داده می‌شوی و اگر پس از تو باقی بماند برای تو دعا می‌کنند.

احمد بن محمد ازرقی از عمرو بن یحیی، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: * از ابن عمر مسأله‌ای پرسیدند، گفت: نمی‌دانم، و چون مرد سؤال‌کننده رفت و خود فتوا داد و گفت: ابن عمر چه خوب کرد از چیزی که نمی‌دانست پرسیده شد و گفت نمی‌دانم.

عبدالوهاب بن عطاء از ابن عون نقل می‌کند: * ابن عمر به معاویه نیازی داشت و خواست برای او نامه بنویسد و نخست نام خود را نوشت، چندان اصرار کردند که سرانجام نوشت «بسم الله الرحمن الرحيم به معاویه».

همین راوی از أسامة بن زید، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر می‌گفته است: من به بازار می‌روم و کاری ندارم مگر اینکه به مردم سلام دهم یا مردم به من سلام دهند.

موسی بن اسماعیل از کثیر بن نباته حدانی، از قول پدرش نقل می‌کند: * برای ابن عمر هدیه‌ای از بصره فرستاده شد آن را پذیرفت. گوید: از یکی از بردگانش پرسیدم آیا ابن عمر در جستجوی خلافت است؟ گفت: نه او در پیشگاه خداوند گرامی‌تر از این است. گوید: ابن عمر را در حال روزه دیدم که دو جامه رنگ‌شده با گِل سرخ برتن داشت و برای خنک شدن بر جامه خود آب می‌پاشید.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از عبدالرحمان سراج از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر روزی آب خواست برای او در قدحی بلور آب آوردند و چون آن را دید نیاشامید. همین راوی از جریر بن حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: * سالم پسر عبدالله بن عمر را دیدم که آب خواست و برای او در قدحی نگین دار آب آوردند، همین که دست دراز کرد که آن را بگیرد متوجه شد و دست خود را کنار کشید و آب نخورد. من گفتم: چه چیز مانع از آب خوردن شد؟ گفت: سخنی که از پدرم در مورد ظرفهای نگین دار شنیدم. من پرسیدم مگر ابن عمر در ظرف نگین دار آب نمی‌آشامید؟ خشمگین شد و گفت: ابن عمر در کاسه نگین دار آب بیاشامد؟ به خدا سوگند که ابن عمر از آبی که در ظرفهای مسی بود وضو نمی‌گرفت. گفتم: پس از چه ظرفی وضو می‌گرفت؟ گفت: از کوزه یا کاسه‌های چوبی.

همین راوی از حماد بن زید، از علی بن زید، از حسن، از حنتف بن سجف نقل می‌کند که می‌گفته است: * به ابن عمر گفتم: چه چیز مانع تو از بیعت با این مرد یعنی ابن زبیر است، گفت: به خدا سوگند من بیعت ایشان را جز هیاهوی کودکانه نمی‌بینم، آیا می‌دانی هیاهوی کودکانه چیست؟ آیا کودکان را ندیده‌ای که دست بر زمین یا «مدفوع» خود می‌نهند و مادرش به او می‌گوید هیاهو مکن.^۱

قبیصة بن عقبه از هارون بربری، از عبدالله بن عبید ابن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * مثل داستان ما در این فتنه مثل کسانی است که نخست در جاده‌ای که آن را می‌شناسند حرکت می‌کنند، در همان حال ناگاه ابر تاریکی آنان را فرو می‌گیرد، گروهی به سمت چپ و گروهی به سمت راست می‌روند و ما هم راه را گم می‌کنیم، ولی همان‌جا می‌ایستیم تا ابر برطرف شود و راه اصلی را پیدا کنیم و بشناسیم و در آن به حرکت خود ادامه دهیم، همانا این جوانان قریش برای این دنیا و رسیدن به حکومت با یکدیگر ستیز می‌کنند و یکدیگر را می‌کشند و به خدا سوگند من به چیزی که آنان برای آن یکدیگر را می‌کشند، به اندازه نعلین خود اهمیت نمی‌دهم.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از سفیان بن عینه، از ابن ابی‌نجیح، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن عمر در حالی که بیست‌ساله بود، در فتح مکه حضور

۱. این موضوع در کتابهای شرح مشکلات احادیث به گونه دیگر و با چند وجه آمده است، ولی به هر حال یعنی بیعت نافرجام و کاری که کودکان آن را برعهده دارند. لطفاً به ابن اثیر، نه‌ایه، ج ۴، ص ۹۵ و زمخشری، الفائق، ج ۲، ص ۳۷۰، مراجعه فرمایید - م.

داشت. بر اسبی سرکش سوار بود و نیزه‌ای سنگین همراه داشت و بُردی کوتاه پوشیده بود و برای اسب خود علف درو می‌کرد. پیامبر(ص) او را در آن حال دید و برای او دعای خیر فرمود.

همین راوی از مسلم بن خالد، از ابن ابی نجیح، از مجاهد نقل می‌کند * ابن عمر در حالی که بیست‌ساله بود در فتح مکه حضور داشت.

محمد بن ربیعہ کلابی از موسی معلم نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم ابن عمر را دیدم که دعوتی را پذیرفت و در حالی که روی تشکی که بر آن ملافه گلفاسی کشیده بودند نشستند. چون غذا آورده و نهاده شد، نخست بسم‌الله گفت و دست به طرف غذا برد. سپس دست خود را کنار کشید و گفت: من روزه دارم و پذیرفتن این دعوت هم لازم بود.

فضل بن دکین از ابو جعفر رازی، از یحیی بگاء نقل می‌کرد که می‌گفته است * خودم ابن عمر را دیدم که در رداء و ازاری نماز می‌گزارد و با دست خود چنین می‌کرد و در این هنگام ابو جعفر رازی دست خویش را زیر بغل خود برد و سپس گفت: دیدم با انگشت خویش چنین می‌کرد و ابو جعفر انگشتش را در بینی خویش کرد.

عنان از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از قزعة عقیلی نقل می‌کند * ابن عمر در حالی که محرم بود احساس سرما کرد و به من گفت: پارچه‌ای بر من بیفکن و من چادری چهارگوش که دارای نقش و نگار بود بر او افکندم و خوابیدم. چون بیدار شد به نقش و نگار آن جامه نگرست نشانه‌های برجسته آن ابریشمی بود، گفت: اگر همین گلهای ابریشمی نبود پوشیدن این جامه هم مانعی نداشت.

موسی بن اسماعیل از جویریة بن اسماء، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * گاهی بر ابن عمر روپوشی می‌دیدم که پانصد درم ارزش داشت.

مطرف بن عبدالله از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر شخصاً جامه خز نمی‌پوشید، ولی آن را که بر تن یکی از فرزندان خود می‌دید، او را از آن منع نمی‌کرد.

عمرو بن هیثم می‌گوید پیش مالک بن انس از قول نافع این روایت را خواندم که * ابن عمر جامه رنگ‌شده با گل سرخ و زعفران می‌پوشید.

عبدالله بن موسی از أسامة بن زید، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر بدون بستن لنگ وارد هیچ آب و حمامی نمی‌شد.

فضل بن دکین از زهیر، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * بر پای ابن عمر

نعلینی دیده است که هر کدام دو بند داشته است و همو می‌گفته است او را میان صفا و مروه در حال سعی دیدم که دو جامهٔ سپید برتن داشت و چون به جای مسیل می‌رسید آهسته می‌دوید که از رفتن معمولی تندتر بود و چون از آن می‌گذشت به طور معمولی راه می‌رفت و هرگاه به صفا یا مروه می‌رسید اندکی رو به قبله می‌ایستاد.

فضل بن دکین و احمد بن عبدالله بن یونس هردو از زهیر، از زید بن جبیر نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیش ابن عمر رفتم و دیدم دو خیمه و سراپرده دارد و نعلینی به پا داشت که دارای دو بند بود که یکی میان شست پا و انگشت چهارم قرار می‌گرفت. نعلینی بود که موی نداشت و پنجهٔ آن کمی برجسته بود و ما به آنها نعلین حمصی [منسوب به یکی از شهرهای شام] می‌گوییم.

عنان بن مسلم و هشام پدر ولید طیالسی هردو از شعبه، از جبلة بن سحیم نقل می‌کردند که می‌گفته است: * ابن عمر را دیدم پیراهنی خرید و آن را پوشید، نپسندید و خواست پس بدهد، پیراهن از رنگ زرد ریش او رنگ رفته بود، و به همان سبب پیراهن را نگه داشت و پس نداد.

عمرو بن عاصم کلایی از همام بن یحیی، از عبیدالله بن عمر، از قول نافع یا سالم پسر ابن عمر نقل می‌کند: * در سفر معمولاً ابن عمر بالای پیراهن ازار هم می‌پوشید. معلی بن اسد از عبدالرحمان بن عریان نقل می‌کند که می‌گفته است، از ازرق بن قیس شنیدم که می‌گفت: * کمتر اتفاق افتاد که ابن عمر را ببینم و گشاده ازار نباشد و ازارش معمولاً از نوع حله و برد بود.

عنان بن مسلم از حفص بن غیاث، از اعمش، از ثابت بن عبید نقل می‌کند که می‌گفته است: * هرگز ندیدم ابن عمر پیراهنش را دگمه بزند.

قاسم بن مالک مزنی کوفی از جمیل بن زید طایی نقل می‌کند که می‌گفته است: * ازار ابن عمر را دیدم که بالاتر از قوزک پا و پایین‌تر از عضلهٔ ساق پایش بود و برتن او دو جامه زرد هم دیدم و نیز ریش او را دیدم که زرد کرده بود.

وکیع بن جراح از موسی معلم، از ابوالمتوکل تاجی نقل می‌کند که می‌گفته است: * گویی هم‌اکنون می‌بینم که ابن عمر در حالی که دو جامه برتن داشت راه می‌رفت و عضلهٔ ساق پایش زیر ازارش بود و بالای ازار پیراهن پوشیده بود.

خالد بن مخلد از یحیی بن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * سالم پسر عبدالله بن

عمر را دیدم کنار پدرم ایستاد و پیراهنی برتن داشت که بالاتر از ساق پایش بود. پدرم کنار پیراهنش را به دست گرفت و به چهره سالم نگریست و گفت: گویی این پیراهن همچون پیراهن عبدالله بن عمر است.

فضل بن دکین از صدقه بن سلیمان عجللی نقل می‌کند: * پدرم می‌گفته است: ابن عمر را دیدم مردی دیدنی و شایسته بود و ریش خود را با خضاب زرد رنگ می‌کرد و پیراهنی دستوانی^۱ برتن داشت که بلندی آن تا نیمه ساق پایش بود.

وکیع بن جراح از موسی بن دهقان نقل می‌کرد که می‌گفته است: * ابن عمر را دیدم ازارش تا نیمه ساقش بود.

همین راوی از عمری، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر عمامه می‌بست و دنباله‌اش را میان شانه‌اش می‌آویخت.

همین راوی از قول همین راویان نقل می‌کند: * چون ابن عمر به سجده می‌رفت دستهایش را از جبهه‌اش بیرون می‌آورد.

همین راوی از نصر پدر ابولؤلؤة نقل می‌کرد که می‌گفته است: * بر سر ابن عمر عمامه سیاه دیدم.

یزید بن هارون از شعبه، از حیان بارقی نقل می‌کند که می‌گفته است: * گاهی ابن عمر را می‌دیدم فقط در ازاری که به خود بسته است نماز می‌گزارد و فتویٰ می‌دهد و چیز دیگری برتن ندارد.

همین راوی از شریک، از عمران نخلی نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر را دیدم درحالی که فقط ازار برتن دارد نماز می‌گزارد.

عبدالله بن نمیر از عثمان بن ابراهیم حاطبی نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر را دیدم که سبیل خود را کوتاه کرده بود و عمامه می‌بست و آن را از پشت سرش می‌آویخت.

محمد بن عبدالله انصاری می‌گوید: * از عبدالله بن ابی عثمان قرشی پرسیدم آیا ابن عمر را دیده‌ای که ازارش تا نیمه ساقش باشد؟ گفت: این را نمی‌دانم. ولی خودم او را دیدم که دامن پیراهنش را کاملاً جمع کرده بود.

عفان بن مسلم از ابو عوانه، از عبدالله بن حنشل نقل می‌کند که می‌گفته است: * برتن

۱. نسبت به دستوا از شهرهای نزدیک اهواز، به منتهی الارب، ذیل کلمه دست مراجعه فرمایید - م.

عبدالله بن عمر دو برد معافری^۱ دیدم و ازارش تا نیمه ساق پایش بود.

مسلم بن ابراهیم از حمران بن عبدالعزیز قیسی، از ابوریحانه نقل می کند که می گفته است: * ابن عمر را در مدینه دیدم که ازارش آویخته بود و به بازارهای مدینه می آمد و می گفت: این کالا چگونه به فروش می رود و آن یکی چگونه؟

خلاد بن یحیی کوفی از سفیان، از کلیب بن وائل نقل می کند که می گفته است: * ابن عمر را دیدم دنباله عمامه اش را از پشت سرش می آویخت.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی از ولید بن مسلم، از زهیر بن محمد، از زید بن اسلم نقل می کند که می گفته است: * ابن عمر را دیدم درحالی که به جای ازار حله ای بسته بود و نماز می گزارد و می گفت: پیامبر (ص) را دیدم که این چنین نماز می گزارد.

محمد بن عمر واقدی از عثیم بن نسطاس نقل می کند که می گفته است: * ابن عمر هیچ گاه بند و دگمه های پیراهنش را نمی بست.

هشام پدر ولید طیالسی از ابو عوانه، از ابوبشر، از نافع نقل می کند: * ابن عمر مهر و خاتمی داشت که آن را پیش پسرش ابو عبید نهاده بود و هرگاه می خواست مهر کند آن را می گرفت و مهر می کرد.

یحیی بن خلیف بن عقبه بصری از ابن عون نقل می کند: * پیش نافع سخن از مهر و خاتم ابن عمر رفت، گفت: معمولاً انگشتر و خاتم خود را به دست نمی کرد و پیش صفیه بود و هرگاه می خواست مهر کند مرا می فرستاد آن را برایش می آوردم.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از خالد حداء، از ابن سیرین نقل می کند که می گفته است: * نقش نگین مهر ابن عمر «عبدالله بن عمر» بود. عبدالله بن ادریس از حصین، از مجاهد هم همین گونه نقل کرده است و معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از خالد، از ابن سیرین نیز همین گونه آورده است.

عمرو بن عاصم کلایی از همام، از ابان، از انس نقل می کرده است: * عمر بن خطاب از اینکه روی نگین مهرها جملات عربی کنده شود نهی کرده بود. ابان می گوید: این موضوع را به ابن سیرین گفتم. گفت: نقش نگین عبدالله بن عمر «لله» بود.

عبدالحمید بن عبدالرحمان حمانی از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران، از ابن عمر

۱. معاویة، نام یکی از قبیله ها و محلات یمن است و این بردها و پارچه ها منسوب به آن است، به معجم البلدان، ج ۸، ص ۹۲، مراجعه شود - م.

نقل می کند که می گفته است * موی سبیل خود را می تراشد و ازارش تا نیمه ساق پایش بوده است.

همین راوی از عثمان بن ابراهیم حاطبی هم نقل می کند که می گفته است * ابن عمر را دیدم که ازارش تا نیمه ساق پایش بود و موی سبیل و شارب خود را کاملاً کوتاه می کرد. محمد بن کناسه اسدی از عثمان بن ابراهیم بن محمد بن حاطب نقل می کند که می گفته است * کودک بودم، ابن عمر مرا در دامن خود نشانده و دیدم موی شارب خود را کوتاه کرده بود. محمد بن کناسه می گوید: مادر عثمان بن ابراهیم دختر قدامة بن مظعون^۱ بود. یعلی و محمد پسران عبید طنافسی هم از همین عثمان نقل می کنند که می گفته است * ابن عمر را دیدم که چنان موی سبیل خود را می تراشید که گویی موها را از بن کنده اند. یعلی از حاطبی نقل می کند که می گفته است * هرگاه ابن عمر را دیدم گشاده ازار بود. یزید بن هارون از عاصم بن محمد، از پدرش نقل می کند که می گفته است * ابن عمر را دیدم چنان موی سبیل خویش را کوتاه کرده بود که سپیدی پوستش دیده می شد. محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از ضحاک بن عثمان نقل می کند * از یحیی بن سعید پرسیدم آیا کسی از اهل علم را می شناسی که موی سبیل و شاربش را کوتاه کند؟ گفت: نه فقط عبدالله بن عمر و عبدالله بن عامر بن ربیع را دیدم که چنین می کردند. فضل بن دکین از عاصم بن محمد بن زید عمری، از پدرش نقل می کند که می گفته است * ابن عمر چنان موی سبیل خود را کوتاه می کرد که سپیدی پوست دیده می شد. هشام پدر ولید طیالسی از عبدالرحمان بن عبدالله بن دینار، از پدرش نقل می کرد * ابن عمر چنان موی شارب خود را می کشید که کنده می شد و آن را رها می کرد و دور می انداخت.

محمد بن عبدالله انصاری می گوید * از عبدالله بن ابی عثمان قرشی پرسیدم آیا دیدی که ابن عمر موی شارب خویش را کوتاه کند؟ گفت: آری. گفتم: خودت دیدی؟ گفت: آری. خالد بن مخلد بجلی از سلیمان بن بلال، از عبدالله بن دینار هم نقل می کند که می گفته است * خود دیدم که ابن عمر موی شارب خویش را کاملاً کوتاه می کرد.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح نقل می کند * میمون بن مهران موی شارب خویش

۱. قدامة برادر عثمان بن مظعون و دایی حفصه و عبدالله بن عمر است و شوهر صفیه دختر خطاب خواهر عمه است؛ به ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۹، مراجعه فرمایید - م.

را کوتاه می‌کرد و می‌گفت: ابن عمر این چنین می‌کرده است.

اسماعیل بن عبدالله بن زراره جرمی رقی از خالد بن حارث، از ابن عون، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * آنچه از دو سوی سبیل را که بلند می‌شد کوتاه می‌کرد. کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از حبیب بن ریان نقل می‌کرد که می‌گفته است: * خود دیدم ابن عمر چنان موهای سبیل و شارب خود را کوتاه می‌کرد که گویی آن را می‌تراشید و معمولاً ازارش تا نیمهٔ ساقهای پایش بود. می‌گوید: چون این موضوع را برای میمون بن مهران گفتم، گفت: حبیب بن ریان راست گفته است ابن عمر این چنین بود. از هر بن سعد سمان از ابن عون، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر هر دو سوی موی سبیل خود را کوتاه می‌کرد و نافع با دست خود به گوشه‌های سبیل خویش اشاره می‌کرد.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از محمد بن عجلان، از عثمان بن عبیدالله بن ابی رافع هم نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر موهای سبیل خود را چنان کوتاه می‌کرد که انگار از ته تراشیده بود.

محمد بن عمر واقدی از عیسی بن جعفر و حفص از نافع نقل می‌کنند: * ابن عمر معمولاً موی ریش خود را کوتاه نمی‌کرد مگر در حج یا عمره. عبیدالله بن موسی از ابن ابی لیلی، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر به اندازهٔ یک قبضه ریش خود را باقی می‌گذاشت و آنچه را بیش از یک قبضه بود، کوتاه می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی هم از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کرد: * ابن عمر آنچه از موی ریش خود را که بیشتر از یک قبضه بود، کوتاه می‌کرد و نافع برای نشان دادن این موضوع دست بر چانه خود می‌نهاد.

محمد بن عمر از ثوری، از عبدالکریم جزری نقل می‌کند که سلمانی ابن عمر به او گفته است: * آنچه را بلندتر از یک قبضه بوده است از ریش ابن عمر کوتاه می‌کرده است. انس بن عیاض لیشی از حارث بن عبدالرحمان بن ابی ذباب دوسی نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد.

همین راوی از نوفل بن مسعود هم نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر را دیدم ریش خود را با مواد معطر زردرنگ می‌کرد و نعلینش دارای دو بند بود.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از نافع هم نقل می‌کند * ابن عمر ریش خود را زردرنگ می‌کرد.

همین راوی از عبدالله عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * به موهای خود ماده معطر چرب و سیاه می‌زده و رنگ سپید آن را تغییر می‌داده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اویس از سلیمان بن بلال، از زید بن اسلم نقل می‌کند * عبدالله بن عمر ریش خود را با مواد زردرنگ می‌کرد و چنان بود که زردی ریش او جامه‌اش را هم زرد می‌کرد. به او گفته شد چرا موهای خود را چنین زرد می‌کنی؟ گفت: خودم رسول خدا را دیدم که موهای خود را با رنگ زرد رنگ می‌فرمود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عبدالعزیز بن حکیم نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم موهایش را زرد می‌کرد.

فضل بن دکین از شریک، از محمد بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم در حالی که ریش خود را زرد کرده بود و بندها و تکه‌های پیراهنش گشوده بود و یک پایش را روی پای دیگر برگردانده بود و عمامه‌اش از جلو و عقب آویخته بود ولی نفهمیدم کدام دنباله از دیگری بلندتر بود.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینة نقل می‌کرد که می‌گفته است از سلیمان احول شنیدم می‌گفت * ابن عمر چنان ریش خود را زرد می‌کرد که گریبان پیراهنش زرد می‌شد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از سعید مقمری، از ابن جریج یعنی عبید بن جریج نقل می‌کند که می‌گفته است * به ابن عمر گفتم: چرا ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌کنی؟ گفت: خودم پیامبر (ص) را دیدم که با رنگ زرد موهای ریش خود را خضاب می‌فرمود. گفتم: چرا این نعلینهای سبثیه^۱ را می‌پوشی؟ گفت: خود دیدم که رسول خدا از همین نوع برپا می‌کرد و خوش می‌داشت و در حالی که برپایش بود وضو می‌گرفت.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از عبدالله بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند * ابن عمر موهای ریش خود را با زعفران رنگ می‌کرد. از او پرسیدند: چرا چنین می‌کنی. گفت: پیامبر (ص) چنین می‌فرمود یا آنکه چنین گفت که خود احساس کردم پیامبر (ص) رنگ کردن موی ریش خود را با زعفران دوست می‌داشت.

۱. سبثیه، نسبت به یثت به معنی چرم دباغی‌شده از پوست گاو است و توانگران می‌پوشیده‌اند و به همین جهت به ابن عمر اعتراض شده است. به النهایه، ج ۲، ص ۳۳۰ مراجعه فرمایید - م.

همین راوی از عبدالعزیز بن محمد در آوردی، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر ریش خود را با رنگ زرد چنان رنگ می‌کرد که گریبان پیراهنش هم زرد می‌شد. به او گفتند چرا چنین می‌کنی؟ گفت: خودم رسول خدا را دیدم که موی ریش خود را زرد می‌کردند و این رنگ را دوست می‌داشتند. ابن عمر گاهی تمام جامه‌های خود حتی عمامه‌اش را هم با همان رنگ زرد، رنگ می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از عثیم بن نسطاس نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد و بندها و تکمه‌های پیراهنش را نمی‌بست و یک‌بار از کنار ما گذشت، فراموش کرد سلام کند، برگشت و گفت: فراموش کردم، سلام بر شما باد. هشام پدر ولید طیالسی از عبدالرحمان بن عبدالله بن دینار، از پدرش نقل می‌کند: * ابن عمر با ماده‌رنگی و رس موی ریش خود را زرد می‌کرد آن‌چنان که گریبان جامه‌اش کاملاً رنگی و زرد می‌شد.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر را دیدم با مواد معطر و زعفران موی خویش را زرد می‌کرد. محمد بن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء هردو از ابن جریج، از عطاء نقل می‌کردند که می‌گفته است: * ابن عمر را دیدم که موی ریش خود را زرد می‌کرد. عمرو بن هیشم پدر قطن از ابن ابی ذئب، از عثمان بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * وقتی که به مکتب‌خانه می‌رفتم، ابن عمر را می‌دیدم که ریش خود را زرد کرده است.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عمر ریش خود را با زعفران و رس آمیخته با مشک و عنبر زرد می‌کرد.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از موسی بن ابی مریم نقل می‌کند: * ابن عمر موی ریش خود را با رنگ زرد چنان خضاب می‌بست که زردی بر جامه‌اش اثر می‌گذاشت.

عبدالوهاب بن عطاء از عبدالله عمری، از سعید بن ابی سعید، از ابن جریج نقل می‌کرد که به ابن عمر گفته است: * می‌بینم ریشت را زرد می‌کنی و حال آنکه مردم با رنگهای دیگر خضاب می‌بندند؟ گفت: پیامبر را دیدم که موهای ریش خود را زرد می‌کرد.

قاسم بن مالک مزنی از جمیل بن زید طایبی نقل می‌کند که می‌گفته است: * خودم ابن عمر را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد.

محمد بن عبدالله انصاری می‌گوید: * از عبدالله بن ابی عثمان قرشی پرسیدم آیا خودت ابن عمر را در حالی که ریش خود را با رنگ زرد خضاب کند دیدی؟ گفت: در آن حال او را ندیدم، ولی ریش او را زرد رنگ دیدم و زرد پررنگ نبود و اندکی به زردی می‌زد.^۱

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از محمد بن عجلان، از نافع نقل می‌کرد: * ابن عمر هرگاه قصد حج یا عمره داشت مدتی موی ریش خود را کوتاه نمی‌کرد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابن جریج، از نافع نقل می‌کرد: * ابن عمر یک یا دو بار در سفرهای حج خویش سر خود را تراشید. موهای اطراف و پشت سرش را کوتاه کرد و موهای جلو سرش ریخته بود. ابن جریج می‌گوید: به نافع گفتم آیا موهای ریش خود را هم کوتاه کرد؟ گفت: اندکی از اطراف آن.

همین راوی از عمری، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر یک سال نتوانست حج گزارد، در مدینه قربانی کرد و سر خود را تراشید.

عبدالله بن نمیر و ابواسامة هردو از هشام بن عروة نقل می‌کنند که می‌گفته است: * ابن عمر را در حالی که زلف داشت دیدم. عبدالله بن نمیر در حدیث خود گفته است: زلف ابن عمر چندان بلند بود که به شانه‌هایش می‌رسید. هشام بن عروه می‌گفته است: مرا در مروه پیش ابن عمر بردند او مرا بوسید و همان روز دیدم که موهای خود را کوتاه کرد.

عمر و بن عاصم از همّام، از قتادة، از علی بن عبدالله بارقی نقل می‌کنند که می‌گفته است: * هنگامی که ابن عمر بر کعبه طواف می‌کرد، بی‌موبودن جلو سرش را دیدم.

یزید بن هارون از عوّام بن حوَّشب، از حبیب بن ابی ثابت نقل می‌کند که ابن عمر می‌گفته است: * چون پس از جنگ صفین هنگام صدور رأی حکمیت در محل دومة الجندل فرا رسید، معاویه از آن بیم داشت که علی و معاویه هردو را از حکومت کنار نهند. معاویه بر شتری بُختی که بسیار بزرگ بود سوار شد و آمد و گفت: چه کسی در خلافت طمع بسته و به سوی آن گردن دراز می‌کند؟ ابن عمر می‌گوید: تا آن روز نسبت به دنیا طمعی نبسته بودم، ولی آن روز نخست تصمیم گرفتم بگویم کسی بر آن طمع بسته است که تو و پدرت را چندان ضربه زده است تا مسلمان شده‌اید، سپس نعمتهای بهشت را به

۱. آیا نقل این همه روایت در این مورد ضرورتی داشته است؟

یاد آوردم و متذکر میوه‌های بهشتی شدم و از حکومت روی برگرداندم.

محمد بن عبدالله اسدی از مسعربن کدام، از ابی حصین نقل می‌کند: * معاویه گفت: چه کسی از ما سزاوارتر و شایسته‌تر برای حکومت است. گوید، عبدالله بن عمر می‌گفت: می‌خواستم بگویم کسی به آن سزاوارتر است که تو را و پدرت را برای مسلمان شدن ضربه زده است، ولی آنچه را که در بهشت است فریاد آوردم و ترسیدم موجب تباهی گردد. عارم بن فضل از حماد بن زید، از معمر، از زهری نقل می‌کند: * چون کار حکومت معاویه استقرار یافت، معاویه گفت: چه کسی برای این کار شایسته‌تر از من است. گوید، ابن عمر می‌گفت: نخست آماده شدم تا برخیزم و بگویم سزاوارتر به حکومت کسی است که بر تو و پدرت در حالی که کافر بودید ضربت می‌زد، و سپس ترسیدم نسبت به من گمانی دیگر غیر از آنچه هستم ببرد.

همین راوی از حماد بن زید، از ایوب، از نافع نقل می‌کند: * معاویه صد هزار درهم برای ابن عمر فرستاد، ولی چون خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد، ابن عمر گفت: خیال می‌کنم به همین منظور آن پول را فرستاده است که در این صورت به راستی دین من در نظر من ارزان خواهد بود.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از سفیان، از محمد بن منکدر نقل می‌کنند: * چون با یزید بن معاویه بیعت شد و این خبر به ابن عمر رسید، گفت: اگر خیر است به آن خشنود شدیم و اگر شر است صبر و شکیبایی می‌کنیم.

محمد بن عبدالله انصاری از صخر بن جویری، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون مردم مدینه بر یزید بن معاویه شوریدند و او را از خلافت خلع کردند، عبدالله بن عمر پسران خود را جمع کرد و گفت: ما با این مرد بر بیعت خدا و رسول خدا بیعت کرده‌ایم، و من از پیامبر (ص) شنیده‌ام که می‌فرمود: روز قیامت برای کسی که مکر و خدعه کند، رایتی نصب می‌شود و ندا داده می‌شود که این نشان مکر و خدعه فلان است و از بزرگترین مکرها که فقط از شرک به خدا کمتر است این است که کسی با کسی در قبال بیعت با خدا و رسول خدا بیعت کند و سپس بیعت‌شکنی کند. بنابراین هیچ‌کس از شما یزید را از خلافت خلع نکند و هیچ‌یک از شما در این کار شتاب نکند که در آن صورت میان من و او

جدایی خواهد بود.^۱

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از نافع نقل می‌کند * چون معاویه به مدینه آمد بر منبر رسول خدا سوگند خورد که ابن عمر را خواهد کشت، و چون معاویه به مکه آمد گروهی از مردم از او دیدن کردند. عبدالله بن صفوان هم به دیدن او آمد و گفت: آمده‌ای که عبدالله بن عمر را بکشی. معاویه سه‌بار گفت: چه کسی این موضوع را گفته است.

همین راوی از ابن عون، از نافع نقل می‌کند * چون معاویه به مدینه آمد بر منبر پیامبر (ص) سوگند خورد که ابن عمر را خواهد کشت. نافع می‌گوید: خویشاوندان شروع به آمدن پیش ما کردند. عبدالله بن صفوان هم آمد و همراه ابن عمر داخل حجره‌ای شد. من بر در خانه ایستاده بودم. ابن صفوان به ابن عمر می‌گفت: آیا معاویه را به حال خود باقی می‌گذاری تا تو را بکشد؟ به خدا سوگند اگر هیچ‌کس جز خودم و خانواده‌ام با من همراهی نکنند در راه حفظ تو با معاویه جنگ خواهم کرد. ابن عمر به او گفت: آیا در حرم خداوند صبر و شکیبایی نکنم. نافع می‌گوید: در آن شب دوبار صدای مناجات آهسته ابن عمر را شنیدم و چون معاویه به مکه رسید مردم به دیدنش رفتند. عبدالله بن صفوان هم به دیدارش رفت و گفت: چه خبر است. برای چه این‌جا آمده‌ای، برای کشتن عبدالله بن عمر آمده‌ای؟ معاویه گفت: به خدا سوگند او را نخواهم کشت.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عبدالله بن دینار نقل می‌کند * چون مردم گرد عبدالملک بن مروان جمع شدند و بر حکومت او راضی شدند، عبدالله بن عمر برای او چنین نوشت: اما بعد من با بنده خدا عبدالملک که امیرالمؤمنین است، به سخن‌شنوی و فرمانبرداری بیعت کردم. بر طبق سنت خدا و رسول خدا و به‌اندازه‌ای که یارای آن را دارم و فرزندان من هم به این موضوع اقرار دارند.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن عون نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم مردی برای محمد می‌گفت که وصیت عمر بن خطاب پیش ام‌المؤمنین حفصه بود و چون حفصه درگذشت، عبدالله بن عمر وصی پدر شد و چون مگر ابن عمر فرا رسید آن را به پسرش عبدالله واگذار کرد و پسر دیگر خود سالم را در آن دخالت نداد و مردم او را در این مورد سرزنش می‌کردند. گوید، عبدالله پسر عبدالله بن عمر و عبدالله پسر عمرو بن عثمان پیش

۱. بدیهی است که چنین مردی از سوی دولتمردان اموی به شدت حمایت می‌شده است - م.

حجاج بن یوسف ثقفی رفتند. حجاج گفت: تصمیم داشتم گردن عبدالله بن عمر را بزنم. عبدالله پسر ابن عمر گفت: همانا به خدا سوگند اگر این کار را کرده بودی خداوند تو را واژگونه در آتش جهنم می آویخت و سرت میان آتش قرار می گرفت. حجاج مدتی سر خود را پایین انداخت. راوی این روایت می گوید من با خود گفتم هم اکنون دستور کشتن عبدالله را صادر خواهد کرد، ولی حجاج سر برداشت و گفت: کدام خاندان قریش از همه گرامی تر است و سخن را تغییر داد.

مسلم بن ابراهیم از اسود بن شیبان، از خالد بن سمیر نقل می کند که می گفته است * حجاج فاسق بر منبر خلیفه می خواند ضمن سخن گفت: ابن زبیر کتاب خدا را تحریف کرد. ابن عمر سه بار گفت: دروغ می گویی او یارای چنین کاری نداشت، تو هم اگر با او بودی نمی توانستی چنین کاری کنی. حجاج به ابن عمر گفت: ساکت باش که تو پیری خرف شده ای و عقلت از میان رفته است و ممکن است به زودی چنین پیری را بگیرند و گردنش را بزنند و لاشه اش را در حالی بیضه هایش ورم کرده باشد کودکان اطراف بقیع به این سو و آن سو کشند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از نافع نقل می کند که * ابن عمر وصیتی نکرده است. از هر بن سعد سمان از ابن عون، از نافع نقل می کند * چون بیماری ابن عمر سنگین شد گفتند: وصیت کن، گفت: چه وصیتی کنم، در زمان زندگی خویش کارهایی انجام داده ام که خدا به آن داناتر است، اکنون هم در مورد باقی مانده خودم کسی را سزاوارتر از همین بازماندگان خویش نمی دانم و هیچ کس را با آنان شریک نمی سازم.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از نافع نقل می کند * ابن عمر بیمار شد به او گفتند: وصیت کن، گفت: خدا داناتر است که نسبت به اموال خودم چه کرده ام، اما در مورد زمین و مزارع خود دوست نمی دارم که کسی را با فرزندان خود در آن شریک کنم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی عتیق، از نافع نقل می کند * ابن عمر همواره می گفت: پروردگارا مرگ مرا در مکه قرار مده. یزید بن هارون و فضل بن دکین هر دو از فضیل بن مرزوق، از عطیه عوفی نقل می کنند که می گفته است * از یکی از بردگان آزاد کرده ابن عمر درباره سبب مرگ ابن عمر پرسیدم. گفت: مردی از شامیان پیکان نیزه اش را به پای او زد، حجاج به عیادتش آمد و گفت: اگر بدانم چه کسی سر نیزه اش به پای تو خورده است، گردنش را می زنم. عبدالله بن

عمر گفت: این تو بودی که به من سرنیزه زدی. حجاج گفت: چگونه؟ گفت: همان روزی که اسلحه وارد حرم خدا کردی.

یزید بن هارون از عوام بن حوشب، از عیاش عامری، از سعید بن جبیر نقل می‌کند * چون ابن عمر در مکه پایش زخمی شد و به زمین افتاد، بیم آن داشت که شدت درد او را از انجام دادن بقیه اعمال بازدارد. به ابن ام‌الدھماء گفت: به من کمک کن تا بقیه مناسک خویش را انجام دهم، و چون دردمندی او سخت شد، و خبر به حجاج رسید، برای دیدار و عیادت آمد و می‌گفت: اگر بدانم نیزه چه کسی به تو خورده است، چنین و چنان می‌کنم و چون چندبار این سخن را تکرار کرد، عبدالله بن عمر گفت: تو بودی که موجب این کار شدی، در روزی که نباید اسلحه حمل کرد اسلحه حمل کردی. چون حجاج بیرون رفت، ابن عمر گفت: بر هیچ چیز دنیا که از دست می‌دهم جز سه چیز متأسف نیستم، تشنگی روزه روزهای بسیار گرم و سختی عبادت شبانه و اینکه با این گروه سرکش که بر ما وارد شده‌اند پیکار نکردم.

و هب بن جریر بن حازم از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوبکر بن عبدالله بن عوذالله که پیرمردی از بنی مخزوم بود شنیدم که * چون پای ابن عمر زخمی شد، حجاج به عیادتش آمد و سلام داد و ابن عمر در بستر بود، پاسخ سلامش را داد. حجاج گفت: ای ابو عبدالرحمان آیا می‌دانی چه کسی پای تو را مجروح کرد؟ گفت: نه. گفت: به خدا سوگند اگر بدانم چه کسی چنین کرده است، او را می‌کشم. ابن عمر سر خویش را به زیر افکند و سکوت کرد و نه سخنی گفت و نه به حجاج نگریست. حجاج که چنین دید با حال خشم برخاست و شتابان بیرون رفت و چون به صحن خانه رسید به کسانی که پشت سرش بودند نگریست و گفت: این مرد چنین می‌پندارد که ما باید به همان عهد نخستین پایدار باشیم.

فضل بن دکین از اسحاق بن سعید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * من پیش ابن عمر بودم که پایش زخمی شده بود و حجاج به عیادتش آمد و گفت: حال شما چگونه است، همانا اگر بدانیم چه کسی تو را زخمی کرده است او را عقوبت می‌کنیم. آیا تو خود می‌دانی چه کسی چنین کرده است؟ گفت: آن کسی مرا زخمی کرد که فرمان داد داخل حرم سلاح بیاورند و حال آنکه حمل اسلحه در حرم جایز و حلال نیست.

فضل بن دکین از اشرس بن عبید نقل می‌کند که می‌گفته است * از سالم پسر عبدالله بن عمر پرسیدم که زخم پدرش چگونه بوده است. گفت: من به پدرم گفتم: این خونی که بر

پهلوی ناقه روان است چیست؟ گفت: من نفهمیده‌ام شتر را بخوابان. من شتر را خواباندم و او پایش را از رکاب بیرون آورد و پایش به سبب لرج بودن خون به رکاب چسبیده بود و گفت: نفهمیدم چه شده است.

سلیمان بن حرب از هادبن زید، از ایوب نقل می‌کند که می‌گفته است: * به نافع گفتم: آغاز بیماری ابن عمر که منجر به مرگش شد چه بود؟ گفت: زبانهٔ محمل میان دو انگشت پایش رفت و این در ازدحام مردم به هنگام رمی جمرات بود و بیمار شد. حجاج برای عیادتش آمد. همین‌که وارد خانه شد و ابن عمر او را دید، چشم برهم نهاد. حجاج شروع به سخن گفتن کرد و ابن عمر پاسخ نداد، حجاج پرسید چه کسی چنین کرد. به چه کسی گمان می‌بری و ابن عمر همچنان پاسخ نداد. حجاج بیرون آمد و گفت: مثل اینکه این شخص معتقد است که من بر همان حال نخست‌ام یا مرا در این کار دست بوده است.

فضل بن دکین از عبدالعزیز بن سباه، از حبیب بن ابی‌ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: * به من خبر رسیده که ابن عمر در بیماری مرگ خود می‌گفته است: بر هیچ چیز دنیا اندوه نمی‌خورم جز اینکه با گروه سرکش جنگ نکردم.

سلیمان بن حرب از شعبه، از عبدالعزیز بن ابی‌رواد، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر وصیت کرد مردی او را غسل دهد و آن مرد نخست مشک بر بدن او مالید.
محمد بن عمر واقدی از خالد بن ابی‌بکر، از سالم نقل می‌کند: * ابن عمر در مکه درگذشت و او را در فح^۱ دفن کردند و این در سال هفتاد و چهارم هجری بود و ابن عمر به هنگام مرگ هشتاد و چهار ساله بود.

فضل بن دکین نقل می‌کرد: * عبدالله بن عمر در سال هفتاد و سه درگذشته است.
محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * سرنیزه یکی از یاران حجاج به پای ابن عمر خورد و محل زخم چرکین شد و چون حاجیان از مکه رفتند زخم ابن عمر دهان گشود و بدتر شد. گوید: چون او را فرود آوردند و بستری شد، حجاج برای عیادتش آمد و گفت: ای ابو عبدالرحمان سرنیزهٔ چه کسی به پای تو خورد؟ گفت: تو مرا کشتی. حجاج گفت: به چه سبب؟ گفت: تو بودی که فرمان دادی در حرم خدا اسلحه با خود آورند و سرنیزهٔ یکی از همراهان تو به من اصابت کرد، و چون

۱. برای اطلاع در مورد فح که از نواحی حومهٔ مکه است و مقبرهٔ مهاجران به بحث مستوفای ابوالولید ازرقی در اخبار مکه، ج ۲، چاپ مکه، و به ترجمه آن مراجعه فرمایید - م.

مرگ ابن عمر فرا رسید، وصیت کرد او را داخل منطقه حرم دفن نکنند و بیرون از حرم به خاک سپارند، ولی این کار عملی نشد. حجاج بر پیکرش نماز گزارد و او را داخل منطقه حرم به خاک سپردند.

محمد بن عمر واقدی از شرحبیل بن ابی عون، از پدرش نقل می‌کند: * عبدالله بن عمر به هنگام مرگ به پسرش سالم گفت: پسرکم چون من مردم مرا بیرون از منطقه حرم دفن کن، زیرا خوش نمی‌دارم پس از هجرت از مکه در آن دفن شوم. سالم گفت: پدرجان اگر بتوانیم این کار را انجام خواهیم داد. ابن عمر گفت: درست گوش کن من به تو چنین می‌گویم، تو می‌گویی اگر بتوانیم. سالم گفت: حجاج بر ما چیره می‌شود و بر تو نماز خواهد گزارد، ابن عمر سکوت کرد.

محمد بن عمر واقدی از معمر، از زهری، از سالم نقل می‌کند که می‌گفته است: * پدرم وصیت کرد او را بیرون از حرم دفن کنیم، ولی نتوانستیم و او را در فح در مقبره مهاجران دفن کردیم.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: * چون حاجیان از مکه رفتند و ابن عمر در مکه بستری شد، هنگام مرگ وصیت کرد داخل حرم دفن نشود، ولی از بیم حجاج نتوانستند این کار را انجام دهند. گوید، او را در فح در گورستان مهاجران در طرف ذوطوی به خاک سپردیم و ابن عمر در مکه به سال هفتاد و چهار هجرت درگذشت.

خارجة بن حذافة

ابن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش فاطمة دختر عمرو بن بجرة بن خلف بن صداد از خاندان عدی بن کعب است. خارجة را فرزندان به این شرح بوده است: عبدالرحمان و ابان و مادر این دو زنی از قبيلة کنده است و عبدالله و عون که مادرشان کنیزی است.

خارجة به هنگام حکومت عمرو بن عاص در مصر از سوی او قاضی مصر بود. سحرگاهی که مردی خارجی برای ضربت زدن به عمرو به مسجد آمد، قضا را عمرو برای نماز صبح نیامد و به خارجة دستور داد با مردم نماز بگزارد. آن مرد که از فرقة خوارج بود، پیش آمد و به تصور اینکه خارجة، عمرو و عاص است او را ضربت زد. و چون او را گرفتند و

پیش عمرو عاص بردند، به او گفتند: عمرو عاص را ضربت نزده‌ای و خارجه را ضربت زده‌ای. او گفت: من اراده کرده بودم عمرو را ضربت بزنم و خداوند خارجه را اراده فرموده بود و این سخن او به صورت مثل درآمده است.^۱

یزید بن هارون از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابی حبیب، از عبدالله بن راشد زوفی، از قول خارجه بن حذافة نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) برای گزاردن نماز صبح آمدند و گفتند: دیشب خداوند با مقرر داشتن یک نماز مستحبی چنان شما را یاری داده است که برای شما بهتر از شتران سرخ موی است. گفتیم: ای رسول خدا آن چه نمازی است؟ فرمودند: نماز وتر است که در فاصله میان نماز عشاء و نماز صبح گزارده می‌شود.

از خاندان سهم بن عمرو بن هُصَیص بن کعب

عبدالله بن حذافة

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم بن عمرو بن هُصَیص. مادرش تمیمه دختر حرثان از خاندان حارث بن عبدمنات بن کنانة است. عبدالله برادر خنیس بن حذافة است که شوهر حفصه دختر عمر بن خطاب پیش از پیامبر (ص) بوده است. خنیس در جنگ بدر شرکت داشته است و عبدالله در آن حاضر نبوده است، ولی عبدالله هم از کسانی است که از پیشگامان مسلمانان در مکه است. به زوایت محمد بن اسحاق و واقدی، عبدالله از مهاجران هجرت دوم به حبشه است، ولی موسی بن عقبه و ابومعشر نام او را ضمن مهاجران به حبشه ثبت نکرده‌اند. عبدالله بن حذافة نامه پیامبر (ص) را برای خسرو پادشاه ایران برد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان نقل می‌کند که از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، از ابن عباس نقل می‌کند: * پیامبر (ص) نامه خود را برای خسرو همراه عبدالله بن حذافة فرستادند و دستور دادند او را به امیر بحرین بدهد. امیر بحرین آن نامه را برای خسرو فرستاد. خسرو پس از اینکه نامه را خواند آن را پاره کرد. ابن شهاب می‌گوید، مسیب می‌گفت: پیامبر (ص) برای خاندان ساسانی نفرین کرد که خداوند

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه کنید به ابن عبد البر، استیعاب، ج ۱، ص ۴۲۱، در حاشیه همان صفحه از الاصابة ابن حجر عسقلانی - م.

پادشاهی آنان را از میان بردارد.^۱

موسی بن اسماعیل از ابو عوانه، از مغیره، از ابو وائل نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن حذافة برخاست و گفت: ای رسول خدا پدر من کیست؟ فرمود: پدرت حذافة است و مادرت نجیب و پاکدامن بوده است و فرزند از بستری است که در آن متولد می‌شود. مادر حذافة گفت: پسر امروز نسبت به مادرت کاری بس بزرگ انجام دادی، فکر نکردی که اگر پیامبر به گونه دیگری پاسخ می‌داد چه می‌شد؟ گفت: می‌خواستم آنچه در دل دارم روشن شود.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی ذئب، از زهری نقل می‌کند: * پیامبر (ص) عبدالله بن حذافة سهمی را مأمور فرمود که برای مردم در مینا بگوید که ای مردم رسول خدا می‌گوید: ایام اقامت در مینا ایام خوردن و آشامیدن و یاد کردن خداوند است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: رومیان عبدالله بن حذافة را به اسیری گرفتند. عمر بن خطاب برای آزادی او نامه‌ای به کنستانتین سالار رومیان نوشت و او عبدالله را آزاد کرد. عبدالله بن حذافة در خلافت عثمان درگذشت.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن حذافة برخاست و پرسید ای رسول خدا پدر من کیست؟ فرمود: پدر تو حذافة بن قیس است.

عثمان بن عمر بصری از یونس، از زهری، از ابوسلمه نقل می‌کند: * عبدالله بن حذافة برای نماز برخاست و قرائت خود را بسیار بلند خواند. پیامبر فرمودند: ای ابو حذافة این چنین مخوان، لازم نیست صدای خود را به گوش من برسانی. به گوش خدا برسان.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از عمر بن حکم بن ثوبان، از ابوسعید خدری نقل می‌کند: * عبدالله بن حذافة از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و آدمی شوخ طبع بود. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن حذافة در جنگ بدر شرکت نکرده است.

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و اسناد آن به وثائق، چاپ ۱۳۶۵ ص ۱۰۹، و استاد محترم علی احمدی، مکاتیب الرسول، ج ۱، قم، ۱۳۳۹، ص ۹۲ مراجعه شود - م.

برادرش قیس بن حذافة

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش تمیمه دختر حرثان از خاندان حارث بن عبدمنات بن کنانه است. محمد بن عمر واقدی نام او را همین گونه نوشته است، ولی هشام بن محمد بن سائب کلبی می گوید: نامش حسان و کنیه اش ابو قیس است. محمد بن عمر واقدی می گوید: او از پیشگامان مسلمانان در مکه است و به روایت ابن اسحاق و واقدی از کسانی است که در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است، ولی موسی بن عقبه و ابو معشر نامش را در زمره مهاجران به حبشه نیاورده اند.

هشام بن عاص

ابن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم. مادرش ام حرمه دختر هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. او هم از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به حبشه رفت و چون شنید که پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرموده اند، به مکه برگشت تا به مدینه برود و به پیامبر ملحق شود، ولی پدر و خویشانش او را در مکه زندانی کردند و او پس از جنگ خندق خود را به مدینه به حضور پیامبر (ص) رساند و در جنگهای پس از خندق شرکت داشت. او از برادرش عمرو بن عاص کوچکتر بود و نسلی از او باقی نمانده است.

عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی هردو از حماد بن سلمه، از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می کنند: * پیامبر فرموده اند: هردو پسر عاص یعنی هشام و عمرو مؤمن اند.

عمرو بن حکام بن ابی الوضاح از شعبه، از عمرو بن دینار، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از عمویش، از قول پیامبر (ص) نقل می کند که فرموده اند: * هردو پسر عاص مؤمن اند.^۱

۱. جای بسی خوشبختی است که راوی بک روایت ابوهریره بازرگان حدیث و دیگری شعبه است! - م.